

نورالانعم و درد

(شعر نو - سید و آزاد)

سید محمد مکرر زینی

پخش دیجیتال: اشکات راه پرچم

شناسنامه کتاب:

عنوان: نواهای غم و درد (شعرنو- سپید و آزاد)

سرودگر: امین الله مفکر امینی

پخش دیجیتال: انتشارات راه پرچم اپریل ۲۰۲۱

دربارهٔ بازپخش وینسب مجموعهٔ شعرین

رفیق وینسب‌الله مفکر یعنی لطف کرده و وینسب مجموعهٔ شعرین خویش را در

فورمت (پی‌دی‌اف) عرض بازپخش برلاس را به پرچم ارسال

کرده اند. با بزرگو سپاس و آرزو صحتمند رفیق یعنی آرزو با بزرگو

روس جلد و پشت جلد در اختیار علاقه‌مندان، شعر قرد می‌دهیم.

سروده های معاصر (اشعارنو- سپید و آزاد) بنام:
نوا های غم و درد

شاعر امین الله مفکر امینی

مختصر بیو گرافی این قلم بدست :

- 1- اسم امین الله تخلص فامیلی امینی و متخلص به مفکر وبه یک عبارت کل (امین الله مفکر امینی) . تاریخ تولد 4 سنبله 1326 در شوربازار کابل.
- 2- حالت مدنی متاهل و دارای هشت فرزند تحصیل کرده .
- 3- اسم قبله گاه مرحومی محمد امین سر باز قبلا کارمند نشرات خارجی ریاست عمومی مستقل مطبوعات وقت و اولین نطق خبری اردو دوری رادیو افغانستان (پرمحتوای اصالت) در بخش مسایل اجتماعی آن سایت (بنام خاطرات زنده گی زنده نام محمد امین سر باز) که در وقت حیات شان بقلم خود مرحومی تحریر شده بود و بتوسط من بمسئولین محترم آن سایت ارسال گردیده ، وجود دارد.
- 4- تحصیلاتم تا درجه لیسانس در رشته ای خدمات بشری دریکی از کالج های مشهور ایالت منی سوئای امریکا بنام :

Minneapolis Community and Technical college

- 5- همچنان تحصیلات در یونیورسیتی دهلی و مدتی تحصیل در رشته سیاست در شهر تاشکند اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سابق در مکتب پارتشکول.
- 6- تاریخ شمول در امور دولتی شروع از برج میزان 1344 تا اوایل سال 1369 در میگردد . که شامل اداراتی چون : وزارت عدلیه در وقت تصدی سید شمس الدین خان مجروح وزیر عدلیه و محترم موسی شفیق معین عدلی بدوا بحیث دستیار سکرتر محترم موسی شفیق، امراداری ریاست عمومی جمعیت العلماء وزارت عدلیه در وقت تصدی محترم محمد صدیق کباری، کارمند ستره قضایی تولنه در وقت عبدالقدیر خان تره کی، کارمند ریاست عمومی تحریرات صدارت عظمی وقت در وقت تصدی محترم عظیم الصابر کاظمی، کارمند ترافیک ریاست عمومی د آریانا افغان هوایی شرکت در وقت تصدی استد الله خان شرزه، کارمند مقام عالی ستره محکمه ای وقت، در وقت تصدی محترم پوهاند عبدالحکیم ضیایی قاضی القضاة ابتدا بحیث کارمند تحریرات ریاست عمومی تدقیق و مطالعات و بعد ا عضو مسلکی ریاست عمومی تحریرات و مراقبت آن مقام در وقت تصدی محترم عبدالرشید خان راشد، امراداری دیوان جرایم ترافیک استیناف ریاست عمومی

استیناف مرکزی در وقت تصدی محترم معراج الدین خان خروتی و محترم محمد انور خان واحدی رییس عمومی استیناف مرکزی.

آموزگار کورس های تایپ و احصائیه قضایی برای محررین محاکم عدلی در وقت تصدی محترم محمد نبی غزوال آمر کدر های قضای مقام عالی ستره محکمه .

کارمند شرکت کود کیمیاوی و خدمات زراعتی افغان در وقت تصدی محترم دکتور محمد ظریف سالم و روسای بعدی آنریاست بدو بحیث سکرتر امریت عمومی ادویه زراعتی و ووترینری، مدیر اجراییه و متعاقبا بحیث مدیر عمومی اداری آن شرکت .

من در بخش های نظامی در موقعیتهای مختلف اوپراتیفی، سیاسی و اداری نیز وظایف صادقانه و میهن پرستانه را از سطوح پایانی تا بالایی به اتمام رسانیده ام تا اینکه به علت جنگهای تحمیل شده از طرف دشمنان داخلی و خارجی، خاصتا دستگاه آی اس آی پاکستان، ایران، عربستان و کشورهای عربی در راس عربستان سعودی و قرار گرفتن یک برادر همخون و هم میهن با یکدیگر بنابر تعلقات سیاسی، فرهنگی، مذهبی ستمی و منطقی از یکطرف و از طرفی بنابر وفات همسرم، در اواخر سال 1367 بعد از رفع مسدولیت ها و گرفتن علم و خیر به اساس پاسپورت و اجازه ای مقامات ذیصلاح در اواخر حمل سال 1369 عازم هند گردیده و بعدا بتاريخ 31 جولای 1991 از آنجا با تماما اعضای فامیل عازم امریکا شدم .

من در طول ماموریت های رسمی بشمول دوره ای نظامی باخذ مدالها، بخششی ها تحسین نامه ها به اثر خدمات صادقانه و وطنپرستانه نیز نایل گردیده ام. قابل تذکر است که من در بخش سازمانهای اجتماعی هم وظایف اجرا کرده ام که البته در وقتیکه محترم محمد نبی غروال و محترم عبدالواحد فیضی مسئولین جبهه ای ملی پروطن یکی بعد دیگری بودند من در ناحیه ای یازدهم حزبی شهر کابل بحیث منشی انتخابی انتخابی جبهه ملی پروطن بخش اول خیرخانه هم وظایفی انقلابی ام را به پیش برده ام . و در بخش سهم گیری در وظایف انقلابی بحیث یک سپاهی صادق حزیم جهت تامین آزادی و دیموکراسی ، حفظ استقلال و تمامیت ارضی از آغاز سنین جوانی فعالیت داشته ام و بخاطر این عقیده پاک و وطنپرستانه در سوم و چارم جوزای سال 1348 بخاطر دفاع از حقوق حقه محصلین دارالمعلمین کابل مدتی در توقیف خانه ای ولایت کابل نیز به سر برده که بعدا در وقت عبدالحکیم کتواری قوماندانی عمومی امنیه ولایت کابل و امریه سردار محمد حارنوال ولایت کابل از حبس رها شدم ولی بادامه ء تحصیل در رشته ای حقوق برابم از طرف داکتر

محمد اکرم وزیر معارف وقت اجازه داده نشد .

7- تاریخ نویسنده گی به شکل جسته و گریخته از سالهای 1344 تا تاریخ ترک میهن 1369 بمجلات ژوندون، پیام حق، روزنامهء کاروان، روزنامه های اصلاح وانیس صورت گرفته و شامل مضامین اخلاقی، فرهنگی و سیاسی بوده اند. و باید گفت بعد از ساکن شدن در ایالت متحده ای امریکا و دست یابی به سایت های اینترنتی (اصالت، مشعل، سپیده دم، پندار، صلح و آزادی و دیموکراسی و عدالت اجتماعی، وطندار، پیام وطن، سایت نادیه انجمن، سایت آریایی، سایت نهضت آینده، روزنامهء شفقنا، صفحات فیس بوکم و غیره از سال 2006 تا حال وجود داشته و شامل اشعار، مضامین، طنز ها و غیره میباشند .

از من دو مجموعهء شعری بنام (برگه های یاس و امید) قبلا بچاپ رسیده ه که اولی در سال 2003 و دومی در سال 2005 در ایالت منی سوتای امریکا بوده اند. کنون اشعار معاصر م که تحت عنوان (نوا های درد و غم) مسمی شده اند به طور دیجتال بشما فرهنگیان عزیز و گرامی و اهل ادب تقدیم است . البته باید گفت که در اخیر این مجموعه شعری ،لست کامل این سروده های معاصر با ذکر اسم سایتهای اینترنتی و تاریخ نشر آنها نیز وجود دارند .

فهرست

- 1..... رگبار گلوله!
- 2..... سکوت!
- 3..... شکوه!
- 4..... پیکر آریا!
- 5..... عشق!
- 6..... سلام بر تو!
- 7..... آرزوی من!
- 8..... آغوش مادر!
- 9..... پیام: (یادی از یک خاطره!)
- 10..... خون بیگناهان!
- 11..... طفلکان بی پناه!
- 12..... بهار وطن!
- 14..... هموطن!
- 15..... بامید روزی!
- 16..... عشق بر باد رفته! حقیقتی از یک خاطره:
- 18..... جفاکاران!
- 20..... داغ جفا کاری!
- 21..... من کی استم؟
- 22..... سخن عشق!
- 23..... عشق او!
- 24..... چرا می گیریم، چرا میخندم!
- 26..... فریاد نیمه شب!
- 27..... ترا با روح احساس میکنم!
- 29..... ترا بیاد دارم!

- 30..... تو کی استی، من کی استم؟
- 31..... عالم سکوتم!
- 32..... صرف همین لحظه است!
- 33..... معمای زنده گی و خلقت!
- 35..... دل آسمان می گرید!
- 36..... پرو بال آزاده بستند!
- 37..... عشق سر لوحهء هستی!
- 38..... گریزانم !
- 39..... ای راهبیان منزل عشق!
- 40..... ناجیبیان آزاده گی!
- 42..... انسانیم و انسان باید زیست!
- 43..... آهسته بگذر اینجا!
- 44..... بتو سوگند ای میهن!
- 45..... آباد کنید وطن را!
- 47..... معمای زنده گی!
- 48..... بشما گویم!
- تقدیم به شهدای انقلاب ثور 1357 و تماما شهیدان راستین و صدیق راه حفظ استقلال
- 50..... میهن عزیز!
- 51..... نوای رفتگان!
- 53..... مپندارید که ما بیگانه ایم!
- 55..... بنگرید!
- 57..... آخربگویید ره و رسم شما چیست!
- 59..... بنازم بر تو ای زن !
- 61..... مذهب زنده دلان!
- 62..... هر یک به طرزی ر بوده دلی ما را!
- 63..... سروده ای طنز: امید های بسته بر سر آب!
- 65..... همه ز خلقت یکسانیم !

- 66..... در دجانکاه بینوایان!
- 67..... دیگر شعار کفر و الحاد جایی نگیرد!
- 69..... در سوگ فاجعه ای بدخشان!
- 70..... در ماتم ارگوی بدخشان!
- 71..... منزلگهی خدا!
- 72..... چرا فریادم نمی فهمید!
- 74..... ندای فرزندان حزب!
- 76..... ز چه گوئیم، بر کی گوئیم!
- 77..... نواهای بینوایان!
- 78..... تجدید پیمان!
- 81..... بیدار شو ای هموطن!
- 83..... امید وفا ز گلی!
- 85..... ز دیوانه گان ننالم هرگز!
- 86..... شاد باد روح فرخنده!
- 88..... تحفه بر تو فرخنده شهید!
- 89..... نجوای شیطان!
- 92..... نشان مهرو وفا!
- 93..... فریاد شهیدان راه آزادی میهن و مردم!
- 95..... تعبیر زنده گی!
- 96..... راه و رسم آزاده گی!
- 97..... بهشت گم شده یابید سراز دوبار!
- 99..... خورشید تابنده جلوه افروز گردد بار دیگر!
- 101..... خوشا نغمه سرای آزاده!
- 102..... مرغان مهاجر!
- 104..... نوای جان فدایان آزاده!
- 106..... به چار راه زنده گی در گیریم!
- 108..... بخدا حرام است!

- 110.....بتو نیلاب عزیز، ستارهء درخشان آرزو!
- 112.....بیا ای هموطن، ای همنوع و ای همخون من!
- 114.....در اندیشه ای سپیده دمها!
- 117.....دیده گانم دیار آشنایان میجوید!
- 120.....ای مردم ستمدیده ای میهن به پا خیزید!
- 121.....هریک به طرزی شکسته دلی ما را

03-21-1995

امین الله مفکر امینی

رگبار گلوه!

آه وماتمی بگوش رسید
شعله های غارتگرهستی
کاخ خوشبختی میهن برهم نمود
اشکی از چشم یتیمی چکید
دُری غلطان بخاک سیه رمید
فریاد بیوه زنی زبیداد
شکست از هم سکوت
نوای کودکی برهنه تن، بردل فلک کرده جاه
شوروغلغله ای گرفته جای سکوت و صلح
فضا به بوی باروت و خون عجین
شادی و خوشی رخت بسته و بارغم
گسترده بر بساط هر دیار و هر مکان
جنگ مذهب و فریق و عصمت دری
گشته پیشه در وطن
رنگ شفق ز خون بیگناهست
هر جاه سکوت مرگبار خواند بخود
چودیوتشنه بخون آدمی
ویران گشته کاخ تمدن
نیابی نشان ز علم و معرفت
برپیکر آریا نبینی، جز داغ رنج و درد
مولود گشته بر ادای حق نمک وطن
ز زورگویانی گشته غرق دست و پا
بخون بیگناه و عصمت دری و قتل و قتال

03-21-1995

امین الله مفکر امینی

سکوت!

دلم بسان تیره بختی، بر ماتم غمها میگیرید
درد جانکاه تنهایی در تار و پودم لانه کرده
فریاد تنهایی در گوشم طنین انداز است
سکوت است و باز هم سکوت
بر عارضم رنگ خزان، بردیده هایم برق ناامیدی
دمیده ز جور بیوفایی ها
سیاهی مرگباری، بر بساط خوشیها سایه افکنده
روح بجو لانگهی تفکر در عالم ملکوتی می رود
آرام و بی صدا
سکوت است و باز هم سکوت
جلوه ای پدید میشود و میشکند سکوت
آنجا جلوهء خدا برده ام در سکوت
سکوت است و باز هم سکوت

06-22-1995

امین الله مفکر امینی

شکوه!

این شب، بسان شبهای دیگر گذشت
اما سرد و خموش
عالم تنهائیم از درد جانکاه تنهائی می گرید
اما سرد و خموش
نگاهم از پنجرهء اطاق بی تابانه به بیرون مینگرد
صدای پای او بگوشم طنین می اندازد
اما سرد و خموش
دلیم بی صبرانه به اشتیاق دیدار او می تپد
اما سرد و خموش
تاریکی بر چار دیوار اطاقم مستولی است
سکوت مرگباری مرا بخود می طلبد
اما سرد و خموش
شکوه دیده بانی دارد بر این بساط
اما سرد و خموش

08-26-1995

امین الله مفکر امینی

پیکر آریا!

شورو غلغله ای بپا خاست
صدای راکت و گلوله ها، فضای سکوت از هم گرفت
نوایی مادری از مرگ عزیزی بر فلک رسید
فرزندی گم کرده مادر
پدری نشسته بر مزاری
هریکی ز غمی، دل و دیده کرده خون
بر بساط خوشی ها، نشسته شیون غم
رگبار گلوله های آتش
شکسته از هم سکوت
دیده ها گفته بسی راز
ز جوردد منشی، تشنه بخون بیگناه
حیران و خیره همه بر تلاش لحظه ای سکوت
میهن گرفته بخون تار و پود
رخت بسته علم و معرفت
پرده فگنده است جهل
رهی مقصود نه معلوم و جمله بسته دل
برامیدی چون سرآب
گویند همه یکدل و یکصدا
دیگر بس است جفا
دیگر بس است جفا

امین الله مفکر امینی
1995
عشق!

سلام بر تو ای عشق
ای ستارهء درخشان آرزو
نام تو چقدر زیبا و جانبخش است
زمانیکه بر زبان می آیی
غنچهء امید بدل و دیده می درخشد
گر می احساس تو بر جان و دل میدمد
دل بنوا می آید
احساس تو بر باب پیری، شباب می آفریند
گر می تو احساس مرده را بیدار میکند
اینجاست که میگویند عشق جاودانه است

09-22-1995

امین الله مفکر امینی

سلام بر تو!

سلام بر تو ای مایهء امید
ای همدم واپسین دم زنده گی
ز چشمانم بخوان داغ جفاکاریها
ز بی مهری ایام
بر عارضم نشستہ صبح پیری
پر زاغم گرفته، رنگ از سپیدی
اما افسوس به عمر رفته
که بوی وفا ز کسی ندیده
ولی این درد جانکاه تنهایی
غریو و فریاد میدارد بر زبان بی زبانی
مرو ز پیش دید ه ام
که تویی مایهء امیدم
به پیکر سرد و خموشم، بشتاب
نوازش ده تو قلب رفته در خواب
که بس درد و غمی کشیده
نشان ز مهر و الفتی ندیده

09-25-1995

امین الله مفکر امینی

آرزوی من!

سلام بر تو ای آرزوی من
گلی رمیده بر دلی خاک
آرام و بیصدا
اما با زخمی نهفته بچاک سینه
که کس نکرده این درد تحمل
به ماتم غمی تو ای گل
خزیده ام به کنج سرد و تنها
دور از همه خوشی ها
به چشم های امیدم، نشسته داغ نا امیدی
به پیکر جوانی
دمیده صبح پیری
کسی هرگز ندیده
چون من رنج و درد، کشیده
به تو گویم تو دانی
زبان بی زبانی
که تو بودی آرزوی من

04-22-1996

امین الله مفکر امینی
آغوش مادر!

به جولان تفکر بدیدم
بر گذشته هایی
که بودم طفلی شاد و از غم ها همه دور
فتیده مست بر آغوش گرم پرمهری
که گویندش مادر
می سرود نغمهء لالای خوش
بگوش اختری گل کرده ای آرزو
چه خوش ایامی!
که بودستم آندم به معنی زنده گانی
که چون ایستاده دیدم خویش را
سرگردان و جویای سعادت رفته از دست
که تا بر خود شدم، بشد مرا هوش و حواس
شبایم رفته دیدم و بر عارضم صبح پیری
ولی افسوس!
که ناید خوش بهشت دور طفلی
که داشتم سر باغوش و گوش به لالای خوش مادر

امین الله مفکر امینی 03-21-2004
پیام: (یادی از یک خاطره!)

ای همدم شیرین زنده گانی
که بودی امید صبح پیری
نگاهم ترا میجوید
اما افسوس! جز نقش خیال تو در دیده گانم
چیزی نمی بینم
به تلاش گمشده ای خود، راه میجویم
اما جز سکوت
آهنگ صدای مقبولت نمی شنوم دیگر
زمزمهء در گوش دلم میگوید
همدم تو خفته اینجا، آرام و بیصدا
روحم تسکین میشود
با تو در عالم خیال، راز نهان میگویم
چرا به نیمه راهم گذاشتی
تو یار پر مهر و با صفا
دل پر مهرم چرا دادی این سزا
مهر تو پرورده بود، دلی این آشنا
کرم کن، دمی جلوه نما، زرهی وفا
نور دیده گان تو، ز سر ربوده اند مرا
هوش و فکر و رای
آن شگفتگان زیبای آرزو
چنگ بدامن همی زنند و ز دیده گویند
کجاست ما را مادر پر مهر و با صفا
هر یک به طرزی، ترا خواهند زمن
سخت آید مرا جواب و خجل شوم
به پیش دیده گان پر نیاز آن فرشتگان
که گم کرده اند، آغوش گرم مادر مهربان

03-21-2004

امین الله مفکر امینی
خون بیگناهان!

شفق داغ دیدم بدل گفتم
چه است این؟
زخون کد امین بسمل گرفته رنگی دامن
زمین را چون لاله بخون است دشت و صحرا
چشم فلک زگریه دارد خروش
بروزماتمی طفلی
چو گم کرده آغوش پرمهرمادر
به طوفان گرفته دامنی زمین وزمن
که گویی قیامت کبرا به پا گشته
چون شهیدان دشت کربلا را
به نجوا آمد زبان بی زبانان
که این قیامت بود زخون بیگناهان
بدستان جلادان سیاه دل
که ریختند خون پاک پرچمداران صلح و ترقیخواه میهن
که بودند پاسداران عزت و ناموس و علم و فرهنگ

04-22-2004

امین الله مفکر امینی

طفلکان بی پناه!

دلَم می گرید امشب ز دردی
لختانی جگرو نور دیده گانی
که درگیراند در امواج طوفانی
به بحر خروشان تفکر، آن فرشتگان پاک
غرق اند در تفکر ز هم پاشیده گی میهن
که بودست شان بآن
خیرو صلاح ورستگاری
ولیکن سیاه بختان تیره دل از همش پاشید
پروبال آن فرشتگان بتار کینه وحسرت ببند
برریا آب خورد، بن نوگلان نو خاسته
نمیدانند کدامین ساحل که باید
تا بیارند زورق شکسته ای آرزو
برکناری آرام و سکوت
نمیدانم خدایا در این بحر طوفانی
چسان ره یابم بر نجات طفلکانی
که هستند یاد گار و سرمایه بی مادروطن
تو پیش آر رهی و بحر طوفانی بکن آرام
به ساحل رسان زورق شکسته بی طفلکان بی پناه

03-21-2005

امین الله مفکر امینی

بهار وطن!

خبر دادند، بهار آمد دگر باز
بشورند بلبلان و مرغکانی نغمه پرداز
باد صبحگاهی
مُشاطه گر جُعد چمن است
شرشر جویبار، زنده میدارد
دلی افسرده حالان
پوشیده چمن، جامه ای زمرد نگار
دشت و دمن گشته ز جوش لاله خون فشان
چشم نرگس ز جام لاله گشته پر خمار
که سر حالی بدین موسم
نباشد رای
به نوش جرعه ای باید شست
غم و سودای دی و دی
مرا ز این گفته ها، دلی پر غم سر آمد
سرشک دیده گان، بر خسار زردم
فرو ریخت
بهار وطن آمد بیادم
سروسامان باغ و بُستانش
که لاله سان نبودست هیچ مکانی
چو دشت شاد یانش
دختران رز، ز شاخه های تاک
ز کوه دامن زمینش
که سر ز خرمی داشتی، زیخن بدامانش
آب سرد درهء پغمان
سفید جامه پوش، سالنگ پر برفش
جوانان بذله گو و دختران طنز کابل زمینش
نباشد هیچ مرزی، باین اوصاف
ز شگوفان باغهای، انارش
ز گلی نارنج و نرگس مشرق زمینش

زتوت وتلخان وزلال آب پنجشیرش
که هروجب خاکش را بودی وصفی دردل نهفته
ولی افسوس! بهاروطن رنگ دیگر دارد
دلی لاله زخون کشته گانش
دارد نشان
پرده های ظلمانی، پوشیده رخی، مهرویان
زنان ومادران پرمهرش، زداغ نامرادیها
برجان وتن دارند نشان
نباشد نشان، زپایمردانش دگر
بساط وطن، نشان زقدم های اهل دگردارد
بلبلان ومرغکان نغمه پردازند
برنویای کودکانی ازدست داده مادران، والدان
بگریند باغ و بلبل وبستان وچمن
برماتم این غمها
نباشد آن شادی وسُرور
زمادران و دخترانش دگر
جوانان بذله گویش، بردیده گریان
عارفان وعالمانش، چومرغان مهاجر
راهیبیان مُلک بیگانه ومقیم هر دیار
من تشنه ای آن بوی بهارم
که گسسته بینم زنجیراسارتها
زپاها ودستان آزاده گان
برمشام آید، بوی آزاده گیها
برمشام آید، بوی آزاده گیها

هموطن!

هموطن! درد و رنج ترا کی بازگو میکنند؟
 تودرگیری برجاده ای دو راهی های راست و چپ
 درمیانه، ره گم بود ترا هدف
 هر یک بشادی و غم خود فسانه سازند
 ازفتح و شکست ها، سخنهاست
 اما تو چون تویی بمیدان کارو زار
 ضربه به رخسار میخوری
 حاصل رنج و درد و خونبهای تو
 میزان شود برترازوی این و آن
 هموطن درد و رنج ترا کی بازگو میکنند؟
 اینجا سوال دین و مذهب بهانه ایست
 کفروالحاد خود نیزترانه ایست
 بر خیر و راست کن فکر و قامت رسا
 بانتخاب هدفی والای پرگهر بشر
 راهی که نه ظلم است و نه ظالم را اثر
 صلح و صفا است و امن
 دست و پا کن بر خرد، تا رسی باین منزل مراد
 کاین رهی نجات، زپرتگاه نیستی است .

01-05-2011

امین الله مفکر امینی

بامید روزی!

با حواس پریشان و روح مضطرب برخاستم
نشندم نوای مرغان سحرخیز میهن
که بنوای خوش شان در دامن سفید صبح صادق
سربه سجده می گذاشتند مُخلصان خاص خدا
شکر گزار بودند همه، چه امیر و چه فقیر و چه گدا
نه صدای غرش راکتها
نه صدای دلخراش گلوله ها
نه آتش سوزی و قتل و قتل
نه چور و چپاول
نه عصمت دری و نه بهتان به هم میهن به کفر و الحاد
ولی افسوس! فضای صلح بماتم غمها کشید
دشمنان سوگند خورده، بهشت میهن را به جهنم مبدل نمود
به کاشانه ای مرغان خوش الحان
زاغان بینی برنوا
دو باره سربه بستر غم نهادم
گریستم بسی زار
به امید روزی
که بهشت میهن دو باره آید
ساز و برگ خوشیها
گسترده گردد در هر وجب خاک میهن
صلح و صفا باشد و آزاده گی

امین الله مفکر امینی چارشنبه 12 بهمن 1390
عشق بر باد رفته! حقیقتی از یک خاطره:

بمن گفت: دوست دارم، میپرستم ترا ای یار شیرین
بمن گفت: نمیدارم ترکت که تویی یار جانی
باین گفته اش پیوند وفا بستم
به سنگپایه عقد بنشستم
دلم سرشار ز پیمانۀ عشق
بر دیده ام اشک خوشیها
نشانی نبود از تیره گیها
سرود عشق بود و سخن از مهر و وفا
شگوفه های امیدم ، شگفته دیدم
بر خزان عمر ، شگوفه های آرزو
دیگر من و او بودم، دو جفت ناز
بودیم با هم دو جسم و یک جان
شریک غم و شادیها بودیم با هم
ولی غافل از جفای قضا
که از کمین گاه قدرت بنشست به چاک سینهء عشقم
زخمی نا سوری ز پا انداخت آن سرو ناز
مرا شکست آن امید و آرزو ها یکدم
با ناله های سوز او گشتم هم آواز
سر او باغوشم بود و با دیده میگفت راز
که می سپارم بتو غنچه های نو شگفتهء آرزو
نگویی! بیوفایم که با تو بسته بودم عهد وفا
که ترکت نمیدارم، ترا استم یار و یاور
ولی گناهم چیست!
دست تقدیر میخواهد تا من را رباید ز تو
چه عالمی بود، آن لحظه های آخر عمرش
من بودم و او بود و سکوت مرگبار
دست الفت کشیدم بر رخ آن گلی ناز
در آن لحظهء آخر عمر عزیزش
گفتم: بخدا میسپارم ، خدا باشد پناهت ای گل

گذشت آن خاطر عشق بر باد رفته، بدست تقدیر
در بساط غم نشسته ام در گوشهء تنها
دور از همه خوشیها
دور از همه خوشیها

05-01-2011

امین الله مفکر امینی

جفاکاران!

در بستر سرد و خموش تنهایی
با افکار پریشان رفتم
بیاد گذشته هایی
غرق در بحر تفکر
ز اندیشه هاییکه داد ز عدل و مساوات بود
دل آسمان میهن صاف و پرستاره بود
نه نشانی بود، ز این همه خون بیگناهان
ولی تقدیر رقم خورد برنگ دیگر
دلی آسمان نیلگون، مکدر شد و گریست
ز فیر راکت و بوی باروت
که پیچیده گشت برکوه و دشت و دمن
می عُرد آسمان، بر این داغی که بردل کرده است
ز خون بیگناهان میهن، که ریخته بدستان جلادان کینه توز
داد خواهان بپا خواستند بار دیگر
بامید روزی که زدوده گردد گریه ز چشمان یتیمان
بامید روزی که بزدایند داغ آبله ها
زدستان کارگران و دهقانان میهن
پر بار گردد ز دانه های بهشتی کشتزارها
بامید روزیکه عصمت دختران میزان نگردد بر ترازوی سیم وزر
بامید روزی که زیب و زینت گردد جسم و جان پیرو جوان، ز فیص علم
ندای وحدت خیزد زهرمرزو کنج و کنار میهن
که نجند ز هیچ طوفانی و بایستند استوار، چون کوه های سربفلک
ولی ابلیمان تحمل نتوانست، این راه شان و شرف
بر طی این کانونهای صلح و آramش و تعالی
زدند داغ جفاکاری ها
نفتین کردند بر وحدت مُلک یگانه
به چتر دین پوشیدند این همه جفا کاری ها
بریدند سر هاو کشتند آزاده گان میهن
رقصیدند به کام دشمنان صلح و آرامش و عشق

سوختند و غارت کردند و عصمت دریدند
برحاصل این جفاکاری ها نشستند
عیش کردند و جای بلبلان برنوا کردند زاغ ها درچمن
بلبلان ز این داغ جفا کاریها، چون مرغان مهاجر
طی کردند رهی دشوار تا رسند بر مراد خویش روزی
ولی شکاری ها در کمین اند و بر نشان
تا بسوزند پر و بال آنها ز تیر جفاکاری
نا بود کردند ولانه ها بخون گشت و تپیدند بخون، چون بسملان
غرشی رعد و برقی، آوردم بحال
ز طوفان و ریزش باران، زده به درو کلکین های اطاقم
پریدم از جا و دیدم که همان تنهایی و داغ هجر
ریخته بدامانم، مروارید های چون ریخته ز چشم یتیمان
بر گریه ها و درد هایم فزون گشت
ز داغ هجر و بیوفایی های یاران
که بودند، چون آن جفا کاران سنگدل میهن
بامید وصال سر دو بارو این همه آرزو های رفته
بامید وحدت، همه خلقهای میهن
سر نهادم دو باره بر بستر سرد و خموشم
تا دگر بار چه بینم! تا دگر بار چه بینم!

05-01-2011

امین الله مفکر امینی

داغ جفا کاری!

بخانهء ویران دلم نشست
چون ستارهء درخشان آرزو
کلبهء ویران دلم، روشن کرد ز نور مهر، برین وفا
در صبح نا امید پیری ام، نور امید افروخت
آرزوها یم شگوفان شد به بهار خزان گرفته ام
ولی افسوس! چه زود پژمرد، آرزو های شگفته
که نی خزان ماند و نی بهاری از نو گرفته
آه! چه کوتاه بود این خیال و این امید
آنچه بودم، آن به یغما رفت ز ستمگر
نه از بهارم اثر و نه از خزانم نشان
توقع پخته ز پندار خامه ام، خطا کرد
حدیث عشق در گوشم سرود و بر من جفا کرد
تنها شدم، تنها تر از همیشه
ز غم سوزم چو شمع در این انجمن
روشنی بخشم و آهسته آهسته، روان بردیار نیستی
نشانی جز دود آهم نخواهد بود در محفل یاران
ز پیکر سرد و خموشم نخیزد بویی، جز بوی جفا کاریها و بیوفایها
که نشانی نبرده ام جز جفا کاریها و بیوفایها
همش رنج و همش درد و همش غم

01-16-2012

امین الله مفکر امینی

من کی استم؟

من آن نغمهء استم که محفلی ندارد
من آن مسافری استم که منزلی ندارد
من آن دردی استم که درمانی ندارد
من آن بحری خروشان استم که ساحلی ندارد
من آن ابر سر گردانی استم که کوه و صحرائی ندارد
من آن اختری استم که آسمانی ندارد
من آن اشک پنهانم که دامانی ندارد
من آن دلی استم که دلداری ندارد
من آن شمعی استم که پروانه یی ندارد
من آن گلی استم که بوستانی ندارد
من کی استم؟

من آن مشت خاطرمد که بر دفتر چه ای ایام خاطری ندارد
من آن کسی استم که کسی ندارد
من آن عاشقی استم که معشوقی ندارد
من آن خوابی استم که تعبیری ندارد
من آن خیالی استم که حقیقتی ندارد
من آن نوایی استم که شور و مستی ندارد
من آن سراپا هیچم که هیچی ندارد
من آن استم که گر میرم نشان از مزاری ندارم
من کی استم؟
من کی استم؟

سخن عشق!

بتو گفتم ! ای یار بی همتای من
 ترا دوست میدارم ، می پرستم
 تویی عشق من و تویی سلطان قلبم
 این گفته بخون دل، بر صفحه قلبم نوشتم
 باشک دیده گانم آب دادم این عشق
 بتو گفتم !

شب و روز در کلامم جز نام تونیست
 جز تو دیگر، در این کلبه ویران دل نیست
 ولی دیدم که پنهانی با رقیبانم نشست
 بخنده بمن دیدی و قلبم شکستی
 آنچه با من از عشق و وفا گفتم ، دوچند گفتم با رقیبان
 ز نام عشق، بر ریا با من و بر دیگران گفتم
 به بازار عشق ، چه ارزانم فروختی!
 بتو گفتم !

هر چه خواهی من به اختیارت گذارم
 ز جان بهتر بخواه ، آنهم گذارم
 ولی مرو ز پیش دیده ام، با غیرمگو از عشق
 توان هر چه دارم ، تاب دوری عشقت ندارم
 کز هر چه رو کنم ، از عشق رو کردن محال است
 بمن گفتم ! براه و رسم خود، چون گفتم :
 گلی بیخاری به چرخ گردون بدیدی ؟
 کشیدم آهی و بر ماتم این غم گریستم
 ز آهم طوفانی و از اشکم سیلی به پا شد
 هر چه نابود شد و نماند جز عشق نشانی
 مرا به عشق ایمان قایم تر آمد
 خاطر من جز عشق زهر بابی چیده آمد
 که عشق سرمایه هستی باشد در جهان
 که عشق سوزنده باشد ، سازنده باشد ، بالنده باشد.

عشق او !

عشق اورا بدل دارم، می پرستم
می سوزم بآتش عشق او
عشقی که بتارو پودم آتش افروخته
کلبهء ویران دلم را می گدازد
عشق او سکوت شبهای تارم را میشکند
بر آسمان شبهای تارم، نور افشانی میکند
در پرتو سپیده دم صبح صادق
سرود عشق او در گوشم زمزمه میکند
عالم تنهاییم را به شور می آرد
ز فراق عشق او، دلی بخون تپیده دارم
اشک دیده گانم چو سیلی، دامن صبرم میدرد
فریاد و شوری بپا میکند
طوفانی بپا میخزد ز آه آتش افروزم
جنونم میدهد، بکوه و صحرایم میکشاند
زمزمهء درگوش دل میگوید
این آغاز کار است
نباشد این منزلگه را، رهی وصال
که این بحر عشق ، بحری بیکران است
آنرا نه راه وصال است
همش درد است و رنج است و سوختن و ساختن
عشق مشعل فروزان جاویدان است
آنرا نه آغازیست ، نه انجامیست
سوختن و ساختن باشد قرار دل عشاق
که این بحر خروشان را ساحلی نیست

امین الله مفکر امینی 02-29-2012

چرا می گیریم، چرا میخندم!

ملامتم مکنید ای صاحب‌دلان خدارا!
به تفسیرش در سکوت
مرا او آفرید
توشه زنده گی را به طومارم بیست
هر چه می بینم ز این طومار بسته بینم
که در هر بندش شادی و غمی پیوسته بینم
آنچه بود و نبود بوده، بدست او بوده
اگر غم باشد، دارمش دوست
وگر خوشی ها باشد بدانمش، ز احسان او
مرا اختیاری نبودست در جولانگهی تقدیر
که سراوار هرچه بوده ام، نبینم جز آن
باین افسانه زنده گی هر که رنگی اندازد
یکی ز عیسی گوید، دیگری موسی، دیگر محمد
یکی از زبور و طورات، دیگر از انجیل و قرآن
مذاهب رنگ انداخته بطوری بر هستی و خلقت
مرا زین تعبیر ها، روح و تن گدازد
چرا می گیریم، چرا میخندم؟
چرا به کرده انگشت گذارند
بنای این جهان گر زاده اوست
نباید شکایت ز خوبی و بدی
که عقل و خرد را هم نیست رهی بآن
این معمایی است که یک حل ناگشته دیگر آید
تسلسل این دور یکی پشت دیگر آید
وگر خط بطلان کشم بر سر تقدیر و سرشت
ورگرایم بر منطق و رای و تدبیر
دیگر مشکل نباشد بر کرده و ناکرده ها
ولی در میانه، گم گشته ام به تفسیر بود و نبود سپهر
یکی ز می و میخانه گوید و دیگر از دیر کنشت
یکی ز بتخانه گوید و دیگر از کعبه و مسجد

در بحر تفکر غرقم بر حل این معما
بر تفکر عالم هستی و بقا
ولی اینقدر دانم که آمد و رفت باشد بر این گنبد سپهر
فنا و بقا را تسلسلی است
ملامتم مکنید ای صاحب‌دلان خدارا!
چرا می‌گریم، چرا می‌خندم!

امین الله مفکر امینی 03-08-2012
فریاد نیمه شب !

فریاد نیمه شب سکوتم شکست
دل شکسته ام ز جور ددمنشی نا مهربان
که پروبالم ببست، ولی چه خوش ببست
بآب و دانهء دامش گرفت، مرغ آزاده ای
بخون کشید مرغ بی پر وبالی
آسمان بارید، اشک ماتم ز این غم
که ما را تاب این بار گران نیست
ما گریستیم ز این غم بدامان کوه و دشت و صحرا
نشان ماتم ما، بر دل لاله یی صحراست
رفتم که گیرم دستهء ز این لاله های داغدار
خندید لاله و گفت : داغداری ما ز داغ سینهء تُست
گریستم ز بیرحمی ایام
که ندیدم رنگی، جز جفا در همه جا و همه کس
با طفلی یتیم پرورده دیده ساختم
سوختم و گریستم ز غمی بیکیسی
این همدم شام و سحر، دامن صبرم درید
بهانه کرد و ز دیده بدامانم چکید
فریاد ز قلب بخون تپیده آمد
تو ز جفا نالی و برما جفا کنی
این خانهء بخون تپیده، خونابه ترکنی
فریاد کردم و دیدم بر دفتر ایام
ندیدم رنگی جز جفا
رفتم در عالم خیال باز در عالم سکوت
جاییکه بیابم نشانی، که نباشد نشان جفا
ناگاه سکوتم شکست و دیدم
که بر دفتر ایام جز داغ جفا نشانی دیگر نبود

03-20-2012

امین الله مفکر امینی

ترا با روح احساس میکنم!

هر گاهی که ترا می بینم
ضربان قلبم را احساس میکنم
این لحظه ایست که سخن نمیتوانم زد
لحظه ایست که نفسی کشیده و حرکتی نمیتوانم
آرزو مند بودم که بتوانم، لیکن نمیتوانم
فقط ترا با روح حس میکنم
من میتوانم عطر دل آویز ترا صرف
ازوش نسیمی که بمرده جان میبخشد، احساس کنم
بیا نزدیکم و مرا از این دنیا بدنای خودت توصل بخش
تو فرشته ای نجاتم از این جهان استی

03-25-2012

امین الله مفکر امینی

جلال عشق!

هر گاهی که به عشق می اندیشم، ترا در قلبم احساس میکنم
هر گاهی که به چیزی مینگرم، ترا آنجا می یابم
هر گاهی که در بارهء زیبایی می اندیشم، تو آنجا هستی
ترا در هر چیز و همه جا احساس میکنم
محدوده ای برای عشق وجود ندارد
آیا این جلال عشق نیست؟
بلی این جلال و شکوه عشق است
و عشق جاودانه و فنا نا پذیر است.

امین الله مفکر امینی
04-14-2012
ترا بیاد دارم!

در در دناکترین لحظاتم، ترا بیاد دارم
در دناکترین تر از آن فراموشی تُست
امکان دارد ترا فراموش کردن
ابدا!

این یک خواب است و خیال است و محال است
من در تو آمیخته ام و تو در من
چون بادام دو مغزی، دو جسم و یک جان
سکوت من فراموشی نیست
خیال انگیز ترین لحظات عمر من است
زیرا در خلوت و سکوتم تویی، آرام و بی صدا
فارغ ز ماجرا و کشمکش تو و من
رفتن تو ز خیال در هم کردن سکوت است
من سکوت را دوست دارم، زیرا در سکوتم تویی
و ترا من دوست دارم
ترا بیاد دارم
ترا بیاد دارم

امین الله مفکر امینی 05-21-2012
تو کی استی، من کی استم؟

هر دو انسانیم، بخون یکرنگیم
نداریم پیوندی بر نژاد و آیین و طریق
دین و مذهب هم نباشد کار ما
خداوند آفرید آدم و انسان
این ودیعه پیوند نداد برنگی
بخشید بما نام بشر، بخواند ما را، اشرف مخلوق
ولی عجب بین که گشتیم، پی رنگ و تعلق
شرف و شان آدمیت، بستیم بر این بن ها
کشمکش ها کردیم و ریختیم خون یکدیگر
بر سر تقسیم قدرت و حشمت و جاه و جلال
برین من کی استم ها و تو کی استی ها
برین من چه کردم ها و تو چه کردی ها
مرزها بستیم و مهر ملکیت بر ملک خداوندی زدیم
مکدر کردیم نشان خلقت و صلح و صفا
چه ابلهی! این چه تیره گی!
همه ز جوهر، یک باشیم
پس این عیسایی و موسایی و مُسلم و هند و وبر همن بهر چه؟
مرنجید از من، که مرا مذهب و دین خاصی نباشد
همه مذاهب، مذهب من باشد همه دین، دین من
پرستم خالق و هم نوع و هم خون
اگر گویندم کافر نرنجم
که کفری چون من هرگز آسان نباشد

06-27-2012

امین الله مفکر امینی

عالم سکوت!

چه گوارا است این عالم سکوت
نازم سکوت که در آن
بی زبانی را دل زبان است
در این خلوتگهی عالم سکوت ، راز است و نیاز
گله هاست و شکایت ها
همه در سکوت
نیست توان گفت و گویم
همه سرا پا چشم و گوشم
عشق است حاکم بر این سرابم
نیست زدگری نشانم
چه گوارا است این عالم سکوت
چه گوارا است این عالم سکوت

امین الله مفکر امینی 07-02-2012

صرف همین لحظه است!

روزها یکی پی دیگری و شبها یکی بعد دیگری، می آیند و میروند
هر لحظه و هر ثانیه، حال را بگذشته میسپارد
و شکوفه های زنده گی را با خود تاراج میکند
آینده هم نا معلوم است
صرف همین لحظه است
وقت، ترا به پیش میکشاند، که آن مقدر است
و مقدر هم غیر قابل پیش بینی و نا معلوم
لحظات را غنیمت دان و بطور انسانی از آن استفاده کن و عشق بورز
وقت مانند جریان آب دریاست
به عقب نمی نگرد
همه چیز در حال حرکت به پیش اند
توقفی وجود ندارد
صرف همین لحظه است
هر گاهی که توقف شد، دیگر چیزی وجود ندارد
صرف همین لحظه است
صرف همین لحظه است

07-21-2012

امین الله مفکر امینی

معمای زنده گی و خلقت!

تلاش بیهوده
بیک تکرار ہمیشگی
آه و افسوس زاین زنده گی
تلاش برای بقا
بر خیز و بخور و بخواب و بمیر
یک تکرار ہمیشگی
دلم گرفته زاین زنده گی
مقصود همه گم و ما هم گم شده ای مقصود
نداند کس این معمای زنده گی و خلقت
گویند زپیداش است، سر تسلیم بنده گی
بنده گی برای کی و چی؟
بخالقی که جهان و جهانیین را داور و سرور است
گویند خدا را بی نیاز
پس این نیاز به بنده گی بهر کی و چی؟
که او غایب و ما در جستجوی او
سیاست کنیم، دین و مذهب و طریقت بنا
راست و دروغ گوئیم بروصول خواسته ها
راست و چپ رویم و گهی اختیار میانه ها
گهی سکوت
گهی شور و غلغله سر کنیم
گهی ز عشق و عاشقی سر کنیم
فریاد حق و عدالت سر کشیم
چنگ بدامن ره و رسمی ساخته ای خود ز نیم
توفیق و برتری خود، یکی از دیگر کنیم
رهی مقصود گم و خود را شیخ و زاهد و مومن و ملا و مجاهد
عالم و فیلسوف، جلوه گر کنیم
گاه مسیح و گهی موسوی و گهی بر همن و گاه مُسلم
پرده برخ کشیم و مهر حقیقت بدان ز نیم
بیک تکرار ہمیشگی

دلم گرفته ز این زنده گی
برخیز و بخور و بخواب و بمیر
آه و افسوس ز این زنده گی
همه در منجلا ب تفکر، پی حقیقت هستی
زنده جان و بیجان و همه ز جهان خلقت بر این تلاش
بیک تکرار همیشگی
همه شتابان بهر طرف
سرگردان بر این بحر تفکر هستی
باین هستی ای چون سرآب
برخیز و بخور و بخواب و بمیر
بیک تکرار همیشگی
بیک تکرار همیشگی

08-04-2012

امین الله مفکر امینی

دل آسمان می گرید!

ز شعله های سرکش آه طفلکان بیگناه
دلی آسمان بسوخت
لاله بدل داغدار است، ز ماتم طفلکان و بیگناهان و شهیدان
دلی آسمان می گرید زاین همه بیداد ها
فرومیریزد، دُر دانه ها، قطره های باران
تا فرو نشانند عطش دلهای سوزان
تا بشویند غبار غمی دلها و دیده های گریان
که غرقه بخون اند ز ماتم بیداد ها
طفلی یتیمی سر بر میدارد ز بستر تنهایی
غریو میدارد که این چه جفا کاری هاست بر ما
که برهنه تنیم و بیدانه و آب
گرفته ز ما دین و مذهب تو
گهواره خوشبختی و کانون سعادت ما
که بنا بود ما را زیر چتر مملو ز الفت و مهر مادران
بخاک سیه یکسان شد
بدستان جابران و حامیان دین و مذهب تو
که عظمت و جلال ترا برتر ازوی خود ها سنجیده اند
تو دانی خود که آگاهی به علم و قایم بذاتی
برهان ما را زاین ماتم سرای و کشمکش ها
که بخواییم دمی راحت بر بستر خاک
که گویندش مادر
ورنه این دنیا داران را نباشد ترحم
به بیداد های بینوایانی چون ما بینوایان
رهی بیرون رفت بنما، زاین هستی پر ماجرا ها
وگر غلط کردیم بگو بر ما بیکسان و تنهای تنها
که گرتو نگیری دست مان، بر کی داریم روی نیاز
که توی بی نیاز و نیاز همه قایم به لطف و کرم تو

امین الله مفکر امینی
01-06-2013
پرو بال آزاده بستند!

کردند در قفس آزاده ای
بگفتند: به پرواز آی، که کنج قفس زیب آزاده نیست
این عجب بین که چه کردند و چه گفتند!
برسکوه افتخار تکیه زدند بر بهای خون آزاده گان
خون یتیمان خوردند و بر آه مظلومان
اشک تمساح ریختند
خود ها هادی منزل گفتند و کاروان بتاراج بردند
این تغافل ها بهر چه!
این جفا ها بهر چه!

امین الله مفکر امینی
01-07-2013
عشق سر لوحهء هستی!

گفتم دیگر بس است ز عشق
این چه فکر باطل!
که عشق است سر لوحهء هستی
عشق است آتش سوزان
عشق است سر منزل مقصود
خوش است بر این بادیه رفتن
خوش است مستانه از جان گذشتن
خوشا! بر جان باخته گان منزل عشق
که عشق را به خونبهای خود نوشتند
که جز عشق نباشد نشان هستی
همه هستی عشق است و عشق است همه هستی

02-05-2013

امین الله مفکر امینی

گریزانم !

ز تنهایی خسته وز جمع گریزانم خدایا!
ز ظاهرو پنهان آدم های وحشی
که گویند ز صدق و مهر و وفا
اما غرفه در گودال بدبختی
گریزانم !

با این قافله سالاران چپاولگر هستی
نمیدانم از چه گویم، با چه سازم
که آغشته اند سرا پا بخون بیگناهان
ولی چون لب کشایند برسخن
ابلیسی، بینم چون فرشته جلوه گر
گریزانم !

ز ظاهرو پنهان آدم های وحشی
گریزانم !
گریزانم !

امین الله مفکر امینی 02-15-2013

ای راهبیان منزل عشق!

گرز عشق سوزی و خاکت بدریا افکنند
کرامات عشق بین که انالحق نقش دریا میشود
این بحریکران اندر خروش است
بدین و مذهب و طریقت، کی توانش سرکنی
ای راهبیان منزل عشق!
پی حل معمای عشق رفتن نباشد عاقلی
نگردی آشنا به ژرف معنی اش
جز سوختن و ساختن ، مکن قیل و قالی
مزن لاف عشق و عاشقی
این گوهر رخسنده، مکن تیره برجفنگ حرفهای نا خلف
ای راهبیان منزل عشق!
کعبه دل شستشو باید به حوض کوثر
تا پردهء ظلمانی دور گردد و رسی بر منزل مقصود
که بینی تجلی و عظمت این عشق جان و جهان آفرین
معنی شود آنگاه ترا عشق
در آن خلوتگهی سکوت
در آن سکوت هستی آفرین
سراپا چشم و گوش باید
که آنجا دم زدن نیست
در آن سکوت روح افزا
معشوق پرده در شود
جز جمال او، دگر هر چه باشد مضطر شود.

05-07-2013

امین الله مفکر امینی

ناجیان آزاده گی!

چرا برچهره ها نقش بسته بارغم
چرا بردیده ها، جاریست اشک ماتم
چرا رخت بسته خنده ها
چرا گلی نشگفته بینی به بستان وطن
چرا بزخم، ناسور گشته طفلان بی پناه
چرا دامان پاک مادران، دارد داغ جفا
چرا دامان میهن دارد زخون، رنگ حنا
چرا باید، بی نان و بی لباس و بی پناه
دلی آسمان داغ است زین چرا ها
بگرید بر ماتم این جفا ها
دلی آزاده گان هم داغ گشته چون
لالهء آزادهء صحرا
به چارراه زنده گی حیران هرکس
مقصود نا پدید وزائل گشته امید
بهاران ما گر خزان است، عجب نیست
گلستان وطن آبخورده از کدورت ها
در این وادی ی سرگردان، همه درتلاش
که دستی آید!
که دستی آید!
برنجات رهروانی کاروان بی هدف
بر شما گویم!
بر شما گویم!
ای نا جیبیان صلح و صفا و حریت و آزاده گی
بر خیزید!
بر خیزید!
بگیرید دستان محتاجان و دردمندان
بر هائید زاین غرقاب هلاک، مستمندان
دری بکشایید، از امید و آرزو ها
ببندید درهای نا امیدی

شگوفان سازید!
شگوفان سازید!
میهن و مردم غرفه درخون
که شما بید، ناجییان صلح و صفا و حریت و آزاده گی

امین الله مفکر امینی 05-13-2013
انسانیم و انسان باید زیست!

گریه می آید مرا بر بنیاد تعلق ها
گریه می آید مرا بر فراموشی ندای وجدان ها
همه جاه رنگ تعلق بینی از زمین تا آسمان
که چون ابری سیاه، سایه انداخته
بر آسمان تعقل و صفحهء دلها
یکی راه مذهب گرفته، دیگری رندی و دیگر طریقت
دیگر غلطیده بر سیاست های خود ساخته.
دیگری بوسه میدارد به اوراق زبور و تورات و انجیل
و آن دیگری قرآن
آن یکی بر پیکر تراشیده ای، سر نهاده و بوسد دست و پای
یکی از شیخ و زاهد گوید و آن دیگر از مست خراباتی
یکی صنم پرستند و دیگر صمد
یکی راهی بر در مسجد، آن دیگری کعبه و دیگر بت خانه ی
آن یکی هم دیر مغان
یکی بر قسمت و تقدیر، بسته سرنوشت
گم گشته همه در جادهء زنده گی.
این تعلقات بهر چیست و بهر کیست .
حل این معما ها را، است راهی
انسانیم و انسان باید زیست
انسانیم و انسان باید زیست

05-29-2013

امین الله مفکر امینی
آهسته بگذر اینجا!

آهسته بگذر ز اینجا، ای مرد بینا، مگر کوری!
که طفلی رفته در خواب ابد اینجا
بسی خفتگان دیگر بینی اینجا
که شبها خوابیده اند بی نان و غذا
بسی اینجا، برهنه تنان بینی
که گشته اند در گرما و سرما
بسی بینی غرقه در خون ز جور ددمنش
بسی اشکها ریخته بینی بر ماتم بیکسی ها
کجا برند مستمندان روی نیاز؟
که بر بساط عیش و نوش اند زورمندان
آراسته بینی، سفره های تاجران دین و مذهب
که لطف خدا گفته، نشسته اند بر مسند قدرت
صدای درد مندان نشنود کس اینجا
ولی تا کی پرده پوشی کرد، بساط تاراجگران
که سکوت بینوایان، گستره ترکند بزم ظلم و ستم
بیایید بر حقیقت ها تن داد و جان داد
پرده های تغافل برید و بیدار باید شد
که حق خود باید گرفت ز کام دشمنان
که حق خود باید گرفت ز کام دشمنان

امین الله مفکر امینی 08-02-2013

بتو سوگند ای میهن!

فریاد ناجیبیان آزاده گی
بر فضای کدورت ها در طنین اند
غریو این فریاد ها، چون رعد و برقی
دلی آسمان کدورتها می شکافند
پرده های تاریک ظلمانی، نا بود میدارند
نور ماه و ستاره گان رخشنده ات
باز بر بستر تاریکها، جلوه گر میشوند
بتو سوگند ای میهن!
دُر دانه های رحمت، به بارنده گی آغاز میکند
خوشه های زرد نا امیدی ات، دو باره می شکفند
مکن گریه ای هموطن!
ز جفای گرگان درنده خوی
آنانی که بر ادای حق نمک
سینه های پر مهرت دریدند
تخم های کینه و نفرت و نفاق به آن کشتند
عصمتت را دریدند، زاندیشه های تاریک ظلمانی
سینه ای پر مهرت پر شرر کردند
این بد اندیشان و بد دماغان بی فرهنگ و مغرور
که باشند چون فرزندان نا خلف را پیشه
بتو سوگند ای میهن!
فریاد ناجیبیان آزاده، بر کوه و دشت و دامانت آواز میکنند
ما نباشیم چون نا خلف اولاد تو
سر دهیم و بر نگردیم ز سنگر های رزم آزاده گی
تانگیریم انتقام خفته گان بیگناهی در خاک
به گور شهیدان گلگون کفن سوگند
که نگذاریم خموش گردد
این مشعل راه آزاده گی
بتو سوگند ای میهن!
بتو سوگند ای میهن!

08-27-2013

امین الله مفکر امینی

آباد کنید وطن را!

به چتر اتحاد و همبستگی
ای مشعله داران آزادی!
دیده و دل‌های بخون تپیده
می طلبند شما را
ایکه پرچم آزاده گی!
بدستان شما گشته بلند
درمیهنی که نشسته داغ جفا ها
بردل و دیده و دامان هر هموطن
نوای بیوه زنان می طلبند شما را
نوای پیران به قد خمیده می طلبند شما را
نوای طفلان یتیم می طلبند شما را
هر غم‌دیده و داغ‌دیده ای، می طلبند شما را
هر پیرو جوان را امید، شما اید
این پرچم آزاده گی برافراشته نگهدارید
ای فرزندان سربکف آزاده گی
پاک کنید دامان وطن زاین همه
چورو چپاول و عصمت دری ها
پاک کنید، بساط وطن را زاین همه
تاخت و تازهای خود و بیگانه
آباد کنید وطن را
با جوهر و کانون خیر و فلاح و رستگاری
آباد کنید وطن را
دوراز همه زشتی ها، دوراز همه کاستی ها
آباد کنید وطن را
که شما اید، فرزندان شجاع وطن
مگر شما نبودید، اولاد سربکف
در میدان نبرد، با تیره گیها
حالا شما اید که بودید
مدافع حقوق مظلومان، مدافع حقوق خلقهای

ستم کشیده و ستم دیدهء میهن
در سنگرهای داغ نبرد
آباد کنید وطن را
برادای حق نمک وطن
قربان کنید جان و مال و سروتن را
آباد کنید وطن را
آباد کنید وطن را

10-17-2013

امین الله مفکر امینی
معمای زنده گی!

زنده گی چوموجی اندر خروش است
به هر موج سرکش اش
نیرنگ هاست
در خم و پیچ موج ها
بیان شگفتی هاست
در این شگفتی ها، رنگهاست
در هر رنگ نشان ماجرا هاست
درد ورنج، امید و ناامیدی ها
پیوسته بینی بردفترچه خاطر ها
که گویندش زنده گی
عقل و خرد، تدبیر نکرد، همه بود و نبود
که قطرهء نا چیز، پنجه کی توان کرد
بامواج خروشان بی ساحل
هستی چون سرابی است
که تا دم زنده، نماند ز آن نشان
معمای زنده گی، همان بود و همان است
نشد حاصل کسی را
حل این معمای زنده گی
ز جهانی که آغاز و انجامش بی انتهاست
به هر ذراتش عالمی گفتنی هاست
نشد حاصل کسی را
حل این معمای زنده گی
که عجز و تقصیر از نا توانی هاست .
که عجز و تقصیر از ناتوانی هاست .

09-13-2013

امین الله مفکر امینی

بشما گویم!

بشما که بیکدست قرآن و دیگری
شمشیر عداوت ها شده بیرون
دین و مذهب معامله گشته چومتاعی
بآنانی گویم: که خودکُش بیگانه پرستند
بگذارید وطن آباد شود
تا کی داغ جفا کاری ببینید، بردیده دلها
بگذارید اشک یتیمان و بیوه زنان برچیده شود
تا کی پدری، بداغ فرزند عزیزش
بمزاری، یخن پاره کند
تا کی عصمت مادر زنی پاکدامن
بداغ سیه آلوده شود
بگذارید بر بساط ماتم و غمها
شگوفه های امید، بشگفند سرزنو
که گویی نشانی نبودست ز عداوت و کدورت و غمها
بدامان مردم و میهن
این خاک من و تُست
این خاک نیاکانی، بسی عزیز است
سرها شده قربان به حفظ ناموس و شرف و حریت او
زیرلوی پرچم سرخ آزاده گان و مُخلصان وطن
ارزان مفروشید، این خاک مرد خیز، این خاک گهر خیز
بدشمنان جان و تن و شرف و ناموئس من و تو
کور و کباب دیده دلهای که دراو نیست
حب وطن، حب همخونی و هم کیشی و طریقت
بیگانه نکند، تا خود نکنیم آباد وطن را
این آموخته ایم ز تاریخ پر بار وطن خویش
دیگر بس است، حساب من و تو
در این حالت خونبار وطن
که دیده و دلهاست بخون
با وحدت و همدلی، زنده کنیم حب وطن را

زنجیر اسارت برکنیم
زدست و پای خود و هموطن خود
شادی و غم و عز و شرفش
همه با ماست، همه از ماست
بشما گویم!
بشما گویم!

امین الله مفکر امینی 09-27-2013

**تقدیم به شهدای انقلاب ثور 1357 و تماماً شهیدان راستین و صدیق راه حفظ
استقلال میهن عزیز!**

شاد باد روح و روان شما رزمنده گان وطن
که برنگ لاله است شما را کفن
بخون پاک شما آزاده گان
نازند مردم حق شناس این مرزوبوم
ز کار و پیکار و سردادن های شما
در ره حفظ ناموس وطن
در ره حفظ حریت این مرز، مرد خیز
در ره حفظ، این مرز و الا گهر، این سرزمین نیاکان
که سردادید و نگشتید بر قفا
ز سنگرهای داغ نبرد
افتخار آفریدید، بر بهای خون پاک تان
بر دل و دیده ها باشد جای شما
بگذارید! دشمنان هر که باشند، هر چه گویند
حقیقت جانباختگان، دست حق داند
که حق جز خدا، دیگری نیست
رهی آزاده گی، حقیقت بود و است
راه بیان ره حق هرگز نمیرند
این مشعل روشن آزاده گی
جاودانه سوزد و کند روشن
بساط تیره گیها
بساط تیره گیها

12-06-2013

امین الله مفکر امینی

نوای رفتگان!

ما دین خود ادا کردیم
در رهی آبادی میهن و مردم
سرها بقربانگاه نهادیم و جان دادیم
تا برنخیزد نوای بینوایی ها
بشکند زنجیر اسارت و ظلم و ستم
زدست و پاهای
خواستیم تا گل کند
هر دشت و کوه و دمن این دیار
خیزد بوی خوش و برنوا آیند بلبلان
وطن آباد شود، نباشد تبعیضی من و تو
کارگرودهقان رها گردند، ز بار قرض و رهن
ناقوس صلح و آزادی
برنوا آید به هر مرزو بوم وطن
خواستیم تا همه، باهم برادر و برابر باشند
بشاهراه ترقی قدم بگذارند
برسم آزاده گی
برسم انسان آگاه و با خرد
آزرده نگردد، روح و تنی
زنان و مادران قهرمان این مرز و بوم
به چتر خرافات، جدا نشود سرهای
بیگناهی زتن
هریک طبق توانش، بیابند دستمزد حاصل کار
افسوس! برسم غلط و نا پسند دیدند بما
از سو ظن
به فرزندان صدیق میهن، بستند تهمت کفر و الحاد
تاراج کردند لانه های بلبلان وطن
بخدمت بیگانگان و دشمنان بستند کمر، ز جهل
جای بلبلان، لانه کردند زاغ و زغن
کشتند و تاراج کردند به سرانگشت دشمنان مردم و میهن

کنون که گذشتیم و نیستیم بر گلستان وطن
تدبیر همان بهتر
نرقصید بر نوای زاغان چمن
دست اتحاد دهید و رفته ها سرازدو بار آرید
بلبلان خوش خوان و آزاده را
بر اتحاد زنده کنید، حس آزاده گی
تا نگردید بیش از این آغشته بخون
رهی نیک مردان و آزاده گان گیرید
که جان دادند و جان میدهند بهر شما
که جان دادند و جان میدهند بهر شما

امین الله مفکر امینی
01-11-2014
مپندارید که ما بیگانه ایم!

مپندارید که ما بیگانه ایم
دل به قید میهن است
هر درد و غمی، بردیده دل‌های ماست
این دوریها زارباب ستم بر ما و شماست
خاک وطن سرمهء این دیده گان است
قصرهای بهشتی دشمن، نباشند
چو خاک توده های میهن ما
ما ز جبر روزگار ترک میهن کرده ایم
هر نوای رنج و درد، بدل‌های ما دارد اثر
فراموش کی کنیم، ناله ها و گریه های یتیمان وطن
هم ناله های مادران پرشهامت و دلسوز
که ما ز زنده گی درسی آموخته ایم ز حقیقت ها
بر بنای جوهر و الای انسانی و عقل و خرد
که هدف جز خدمت نباشد، خلاف این گوهر ناب
بشما ای هموطن سوگند!
بوطن سرخم کنیم ، باین گهواره ای زادگاه عزیز
سر تسلیم نداریم، بارباب ستم
سر تسلیم نداریم، بر بیگانگان
بشکنیم زنجیر اسارتها زدستان و پا های هموطن
به گودال نیستی سپاریم، سیه کاران میهن
خط بطلان کشیم بر مذهب و دین خود ساخته ای، این
چپاولگران
رهزنان
قاتلان
آتش افروزان
این غلامان فرمانبردشمنان مردم و میهن
گل‌های لالهء سر زند بار دیگر
بدشت و ودای و هرکوه و دمن
نعره همبستگی ها برنوا آید به شیپور آزاده گی

این وطن از ماست
خوب و بدش از ماست
بسازیم شوره زارش چون گلستان
که نباشد دیگران را چون نشان
که نباشد دیگران را چون نشان

01-24-2014

امین الله مفکر امینی

بنگرید!

به سیلاب ها بنگرید!
به طوفانها بنگرید!
برترنم های این امواج طوفانزا
تا کی پایکوبی کنید
تا کی برقصید بر غرش ابرهای
سرگشته بدامان کوه ودشت و دمن
اشک ماتم ها، میندارید از خوشیها
بر دل این ماتم ها
نزیبید گسترده بینی خوان نعم
تا کی بنوشید شراب ارغوانی
بربهای خون بینوایان
وای! بردیده های کور
وای! بر دلهای گشته سنگ
از بار جفاها، گشته سیه زداغ
جفاکاری.

پرده ای اغفال از هم درید
ای از خود کش بیگانه پرستان
ایکه بر ماتم غمها، شادی کنید
ایکه ناموس وطن را
با بیگانه ها سودا کنید
دمی بر خود آبیید!
دمی بر خود آبیید!
بنگرید دمی بر حال بیکسان
بنگرید دمی بر حال بینوایان
بیایید ای هموطن!
یکدست و یکدل و یک دیده شویم
مرهمی بر دلهای پر خون، از جفا گردیم
بشویم اشک ماتمها

ز دیده گان نا امید هر پیرو برنای وطن
ز دیده گان پر مهر مادران
بشویم داغ جفاها زدل و دیده گانی والدان
با نوازشهای پر مهر و الفت و عشق
که نشسته اند بر مزار عزیزان
بگیریم باغوش یکدیگر را
بسازیم این وطن را
این گهوارهء زیبای ایام طفلی را
بسازیم این وطن را
بر بنای علم و خرد
بر بنای عشق و محبت
که خدا نیک رقم کرده بر باب هستی
که جز علم و خرد، نباشد جوهر هستی
آنکه جوید خدا را، نجوید راهی دیگر
که خدا عشق است و عشق است بنای
عالم هستی.
آنکه عاری ز اینهاست
نباشد آفریدهء دست خدا
که دست خدا، عشق است و علم است و خرد
که دست خدا، عشق است و علم است و خرد

امین الله مفکر امینی 01-30-2014

آخربگویند ره و رسم شما چیست!

اینکه پیشه کرده اید، ره‌ی خدا نیست
راه انسانی هم نباشد، پس ز چیست
جامه‌ای تزویر برتن کرده، بر مستند داوری‌ها بنشسته اید
خود مگر نمیدانید، این ره و رسم خطا را
دیده‌های پر امید هم‌نوعان را
مبندید بر امید‌های سرآب
دست بدست هم دهید بهر خدا، نه از بهر ریا
ناله‌های بی‌کسان را درمان شوید
اشک مادران و والدان را
مگذارید بیش از این طوفان کنند
بر مزار لختان جگر، که خفته اند بداغ نامرادیها
گرمی بخشید شب‌های سرد و بی‌نان و لباس بینوایان
که خفته اند بزیر خیمه‌های عریان زبیداد شما
با دشمنان میامیزید
که دشمنان را جز آتش افروزی نباشد رسم دیگر
آخرای ستمگران بیخبر ز حال دردمندان وطن!
این ناله‌ها را مپندارید بی اثر
که دستان حق میدارند، قصرهای شدادی زیر وزبر
چشمان دل‌ها و دیده‌های خود، بینا کنید
ز پرده‌های اغفال آبیید بیرون
اگر بر خدا بسته اید دین و ایمان
و گرانسانید و شما را ز جوهر انسانی نشان است
قدم رنجه فرمایید بر خیمه‌های سرد
بر خیمه‌های بی‌سرو سامان ز بیداد
راه حق گیرید که دنیا چون سرآب است
تا چشم بهم کنیم، نشانی نباشد ز هستی
جهان باشد، نباشد
دست حق باشد بر مسند داوریه‌ها
آنجا میزان گردد خوب و بد بر ترازوی حق

جز اعمال نیکو، نباشد ما را رستگاری
این گفته ها ز جوهر انسانی باشد نه آبخورده از تعلقها
این گفته ها ز جوهر انسانی باشد نه آبخورده از تعلقها
مرا معذور دارید، ای هموطن!
گر غلط رشته ام این دُر دانه ها بهم
مراد من نبودست تحقیر انسانی، مگر جز شرح حال بینوایان
برتر از وی عقل و خرد و دل‌های پرمهر و صفا
میزان کنید، خوب و بد را
که ما همه، رهروان یک کشتی ایم، در بحر طوفانزای هستی
راه نجات ما خموشی این بحر طوفانیست
راه نجات ما خموشی این بحر طوفانیست
با صلح و صفا زیستن، شگوفان شود گل‌های امید
با صلح و صفا زیستن، شگوفان شود گل‌های امید

01-12-2014

امین الله مفکر امینی

بنام بر تو ای زن !

ای موجود بی همتای عالمی هستی
که خالق چون تو نقشی والا نکرده
برزمین وبرزمن
ترا دوست میدارم، میستایم، میپرستم
به ژرفنای دل
این کعبه ای عبادتگاه
بوسه میدارم به نامت
بشکند دستی که بازارت میگردد بلند
کور دیده گانی که درکمین شکار تو اند
به شکار زیبا ترین نقش زمین
که زن را مقام ارزشمند مادر است
تو جان بخشی به نسل آدم و حوا
به شیره ای جانت کنی
غمخوری لختان جگر
دردا و ای دریغا!
که اولاد نا خلف برادای حق نمک
سنگت میدهند، جای گل
به پاداش مهرت، جفا میکنند
به دستان مهربانت، تحفه ای از خون میدهند
چشمان نازت بخون غرغه میدارند .
بجسم نازکت، زخمه میدارند از جفا ها
دست و پا های قشنگت را
گاه بزنجیر کشند، گاه رخت بیارایند به تیزاب
بگویند ای اولاد نا خلف!
جوابی بر این اعمال شیطانی
که روا میدارید بر مهربانی های یک زن
روا میدارید بر مهربانی های یک مادر
بنام بر تو ای زن!

براین مهر و براین صبر و براین شکیبایی های تو من

براین مهر و بر این صبر و بر این شکیبایی های تو من
ولی اینقدر گویم بر تو ای زن، ای مادر
که دست حق کیفر گذارد بر جفا پیشگان
که دست حق کیفر گذارد بر جفا پیشگان

02-26-2014

امین الله مفکر امینی

مذهب زنده دلان!

یکی ز مذهب گوید و دیگری از بی مذهبی
یکی از طریقت راه جوید بر جوهر هستی
این خوبی و بدی نیاز بنده گیست
یکی جویدش و دیگرش تکذیب میدارد
این چه خیالاتی است بر بن او هام؟
نتوان زد مهر مطلق بودن بر بن نسبی ها
که قید بر بن این رنگها
ندارد نشان ز جوهر هستی
که هستی عالم، عشق است
عشق است علم و علم است خود علت و معلول
که جز عشق نباشد نام و نشانی
این نام عشق و شور هستی عشق مطلق است و است همه جا
مجو نشانم بجز از عشق
مذهب زنده دلان عشق است
بسوز بر این آتش سوزان و مزن دم
که عشق ندارد آغاز و انجام
که عشق ندارد آغاز و انجام

امین الله مفکر امینی 02-22-2014 !

هر یک به طرزی ربوده دلی ما را!

هر یک به طرزی ربوده دلی ما را
یکی با خال سیاه، بر کنج لبش
دیگری با ناز و به ادایش
یکی با تیر نگاه و عشوه و ناز
دیگری بازلف سیایی خم و پیچ
یکی با خال دوا برو، بین دوکمان
دیگری با سرو بالای دل انگیز
هر یک به طرزی ربوده دلی ما را
یکی با رخی روشانی، چون ماه
دیگری با گرم مزاجی چو خورشید
یکی با دهنی پر خند و میان دُر
دیگری با لعل یا قوت بدخشش
یکی با مهر و به ناز و به ادا
دیگری با مستی چشم دو بادام
یکی از موج دل انگیز باغ انارش
دیگری با رفتن چو کبک خرامان
هر یک به طرزی ربوده دلی ما را
یکی با عطر دلآویز، چو مشک خُتن
دیگری با جادوی نرگس شهلا
یکی با زمزمهء عشق چو بلبل
دیگری با جان و بقربانش
فریاد ز خوبان جهان خدارا!
هر یک به طرزی ربوده دلی ما را

امین الله مفكر امینی
02-22-2014
سروده ای طنز: امید های بسته بر سر آب!

بر دیار آشنای نا امیدان، سر زدم من
عجب دیدم به یکبارگی
به دیده و دلها، درخشیده برق امید
که گویی رنج و دردی هرگز نبوده و کس ندیده
به جمع خیال پردازان نشستم
تا گوش دارم بر نوای خوش درد مندان
که این دانه های شفا بخش، ز کجا گل کرده
ز کدام کشتزار سر بر آورده تخمهای مهر و وفا
که مرهم گردیده بزخمهای ناسور
درد مندان
بینوایان
یتیمان
مادران
که مرهم گردیده بزخمهای پیرو برنای وطن
یکی ز آن جمع نا امیدان
برقص آمد، بگفتا!
که ما را بعد این نباشد رنج و دردی
ناجیبان آزاده گیها کمرها بسته اند
بر شکست زنجیرهای اسارت زدست و پای ما
که سنگینی کرده بدست و پای ما اسیران
به هر جا عدل و دادرسی ها باشد بعد از این
ز بیدادگران، داد جویی گردد خون بیگناهان
برین عدالت، پاداش یابند
آنرا که دستان و دامان، غرقه بر خون است
ز کشت و کشتارها نباشد دیگر نشان
بمادران جفا نگرده بیش از این
به تیر جفا، زخمه نگرند، زنان و دختران مادر وطن
بدامان وطن، صلح و صفا باشد
خوان هر که گسترده گردد با نعم

خود کفایی ها گردد پیشه، مردم و میهن را بعد از این
برسرود این گفته ها
خیال پردازانی زخمه خورده زتیر جفا را
اشک شادیهای سرازیر شدی، از دیده آنها
مرا اشک دیده گان نیز آمد، بر این باغستان خیال
چونیک دیدم ، همه یافتم برین اندیشه های چون سرآب
نخواستم مختل کنم، این خواب و خیال شیرین آن جمع
که چشم و گوش، بسته اند، برنا جیبیان خیال پرداز آزاده گیها
که رونق یافته بازارشان، بر غضب قدرت جاه و جلال
یکبار دیگر
ولی افسوس ! آن خیال پردازان زخمه خورده ازتیر جفا ها
نمیدانند که این ناجیبیان آزاده گیهای خیال پرداز
آبخورده بریشه زجویاری
دشمنان مردم و میهن
دامی گسترده اند، به زرق و برق، بگفته های شیرینتر زقند
بر تسلسل بقا، بر ابنای وطن، یکبار دیگر.
چه خوب گراین اندیشه ها، چنان که گفته آمد، گل کند
تحقق یابد آن خواب و خیال و امید های بسته بر سرآب
بر تحقق حرف و عمل
بر تحقق حرف و عمل

02-27-2014

امین الله مفکر امینی

همه ز خلقت یکسانیم !

سرگردان به هر عبادتگهی بر فتم
بسی مسجد و کلیسا و بتخانه بدیدم
به دیرکنشت و دیرمغان هم گذر کردم
ز زاهد و راهب، مرشد و پیر طریقت و پیر مغان
دیدم همه، بر رسم و طریق خودها
هریک به زبانی به جستجوی خالق هستی
خالقی که ذاتش یکی باشد و ندارد مثل و مانند
بنای معبودگاه ها، بدیدم همه ترکیبی از گل و خشت
در آن بنا ها همه به جستجوی یک هدف
که گویند و ستایندش بنام این و آن
ولی مراد یکی باشد و آن خدا باشد
خندیدم بر قصور کوتاهی های فکر بشر
که گر منزل یکی و هدف نیز باشد یکی
پس این کشمکش ها، بر سر چه، بهر کی و بهر چه؟
که همه انسانیم و از خلقت آدم و بخون یکرنگ
که باشد این ودیعه ای یکرنگی، صنعت دست خدا
که جز انسان و آدم، ز خلقت نبودست غایه ای دیگر
لوح هستی رنگ گرفت ز انسان و جوهر انسانی
لوح هستی رنگ گرفت ز انسان و جوهر انسانی
پس بیایید یکی گردیم
بر زمیم بر تحقق، اهداف و الای انسانی
نام انسان زنده سازیم و بر گردیم به اصل خویش
خط بطلان کشیم بر همه اوهام و ابهام و خود پرستی ها
خط بطلان کشیم بر همه اوهام و ابهام و خود پرستی ها

در جانگاہ بینوایان!

دلم ز درد جانگاہ بینوایان، چو لاله اندر بخون است
 دامن آسمان هم ز زخم ناسور بیگناهان
 غرقه بر خون است چو چشم یتیمان
 نمیدانم چسان شرح جفای بیداد گران دهم خدایا!
 مگردست تقدیر هم، توام این ماجرا هاست؟
 یا سکوت بنده گان، عجز بنده گیست یا مهری
 بر لبان، ز گستاخی به تفسیر حادثه هاست
 در کشتی بحریکران هستی همه گم کرده رهی خویش
 بامواج طوفانش گهی غرفه گردند، گهی خیزند
 گزاراده بدست تُست ما را صبر است و بس
 و بر بدست بنده، رقم کرده ای ماجراهای خوب و بد
 پس این طلسم تقدیر و قسمت باید از هم شکست
 چارهء درد عالم و بیداد ها کنیم بدستان خویش
 به بنیاد عقل و خرد که داشته ای ارزانی بما
 تول و تراز و داریم، مذهب و دین راستین به بنیادش
 ورنه این چپاولگران، عصمت فروشان، و قاتلان
 عمرها تکیه خواهند زد به تخت حشمت و جاه و جلال
 شکوه ها و گریه ها و ناله ها نکند دردی درمان
 مگر اینکه برسم تو که عدل و انصاف است آیین ترا
 بر کنیم بنیاد خرافات، بر بنیاد علم و خرد
 سعادت رفته باز یابیم براه کامگاریها
 سعادت رفته باز یابیم براه کامگاریها

امین الله مفکر امینی 04-26-2014
دیگر شعار کفر و الحاد جایی نگیرد!

ببین هم میهنان خفته در خواب
وطن بر باد گشته ، همه در پیچ و تاب اند
دشمنان دیروز، لاف میهن پرستی میزنند
این تاریک اندیشان کهنه پسند
گسترده اند شعار مردم ومردم سالاری
گسترده اند شعار آزادی زنان
این چه نیرنگ و این چه فریب است
که گرگان زیر ماسک گوسفندان
بر قتل گاه ها برند گوسفندی همه روز
گوسفندان دیگر بر آن مینگرند
این قاتلان خونخوار
آمده اند ز وادی گرگها
درکمین نشسته اند بحکم سرشت خویش
این دستان آلوده بخون
این آغشته گان بگودال بدبختی
این فضیلتاً بان و فضیلت فروشان سیه دل
چطور لاف انسانی زنند
بدان ای هموطن!
ای که درد من و تو و ما و شما
ندانند بیگانگان
دیگر دریده گشته این جامه های تزویر تقوا
این شعار های ضد انسانی
این شعار های مذهب
دام تزویری است، برشکار آزاده گان
بهر شکار فرزندان با غرور و خدمتگار میهن
دیگر نتوانند زیر دام فتنه گیها
زیر دام دین و مذهب
تکیه بر سکوه حشمت و جاه و جلال دارند تا ابد
همه میدانند، سرچشمهء بد بختی ها را

که در کجا بود، کیها بودند و کیها استند
دیگر ترانه نخوانند، بلبلان وطن بر گلستان بیگانه گان
دیگر نکوچند و نسازند برچتلستان لانه های پاک خویش
دیگر نفروشدند، نسل جوان جوهر انسانی را
بر بهای سکه های زر و زور
این جوهر انسانی شانرا
بر بیگانه گان
دیگر همه یکدست و هم پیمان گردند
و چون خاری بر دیده گان و دلی دشمنان
همه نعره های آزادی سر آرند، چون آزاده گان
جون مبارزین راه حق و عدالت
گر همراه هم باشند با تکبیر الله و اکبر
این الله و اکبر ها را دیگر فرق باشد با گفتار فتنه گان
وطن بدست خود ها آزاد سازیم
دیگر بهتان کفر و الحاد جایی نگیرد
که این جنبش آزاده گان گسترده گشته
بر بساط هر شهر و هر دیار
خط بطلان کشیده شده بر باب تاریک اندیشان
خط بطلان کشیده شده بر باب تاریک اندیشان

امین الله مفکر امینی 05-03-2014
درسوگ فاجعه ای بدخشان !

بنالم ! بدخشان بدر دو غم وماتم تو
که پر خون شد دامان پرمهر و بساط گهر بارت
این مهد علم وفرهنگ آریای کهن
به ماتم کرد دیده و دلهایی میهن و مردم
ز خفتگان بردل نا مهر زمن
این زخمه های خونین دامانت
این شور و فریاد عزیزان، خفته بردل خاک
نرود زدل و دیدهء مردم ومیهن وهمنوع تو
این زخمهای ناسور از جفای روزگار
به تاریخ پر بارت، صفحه ای دیگر رقم بست
ز غم و اندوه وماتم ها
ولی چاره چه باشد بر خشم و قهر طبیعت!
به غمها و درد تو، همه همنوا اند
که مرهم سخت آید بر مداوای زخم های ناسورت
آنچه در حد بنده گی باشد، بجا گردد
ولی از خدا خواهیم، که او داند از عقوبت ها
که او است چاره ساز این غم وماتم
که دامان زیبایی نگهدارت ز زخم چون حادثه ها
من تسلی گویم، به پیرو برنا و طفل ماتم سرایت
به مادران و والدان این مرز گهر بارت
که بازگشت به سوی او، حق باشد
ولی خواهیم بر رفتگان شما از خدا
که بهشت برین دارد، جای عزیزان شما

05-04-2014

امین الله مفکر امینی

در ماتم ارگوی بدخشان!

بدخشان توای ملک و ماوای فرهنگ و گهر
ندارم واژه هایی به تفسیر رنج و درد و غم تو
کلالت در گفتار و بیان آید
بر چه تصویر کشم، درد جانکاه ترا
به طوفان، آتش یا به سیلاب
نمیدانم خدایا! چه گویم
نمیدانم خدایا! چه گویم
دیده گان اشک ماتمها ریزند و دلها همچون کباب
ز پیکران آغشته بخون هزاران اولاد مرزار گویت
که رفتند نا بهنگام بخواب، به زیر لحاف انبار گل و سنگ
خموشانه جان دادند و جام شهادت نوشیدند
به رضای تو
مگر رضای تو این بود؟
نمیدانم خدایا! چه گویم
نمیدانم خدایا! چه گویم
ولی بر حکم رسم زمان گویم:
تو جان دادی و واپس بگرفتی
به رضای تو سر تسلیم باید گذاشت
ولی بحکم بنده گی گویم
روح شما شهیدان شاد خواهم
خانه های بهشتی جای شما باد
که این وعده ای ایزد پاک، بر شهیدان است
که این وعده ای ایزد پاک، بر شهیدان است

امین الله مفکر امینی
05-13-2014
منزلگهی خدا!

مرا پرسید که گویم منزلگهی خدا را
گفتم ای عجب!
خدا در منزلگهی توست
تو جویی، یاری در خانه، بیرون ز کاشانه ای خود
خندید بمن و بر گفته ای من
که قصور دیده و دل بین
که پرسیدم ز دیوانه ای
که گم کرده خود منزل خود
قدمی نه برداشته، که شنید بگوش دلی خود
که ای غافل!
مرا منزل نه در زمین و نی آسمان است
مرا منزلگاه، کعبه ای دل باشد
آنکه خود بین است، نبیند منزل دوست
راز و رمز منزلگهی ما
ز خود رفته داند که پیوندش بماست
ز جلوه ای جانانه ای ما
کعبه ای دل، جلوه نماست

امین الله مفکر امینی 07-06-2014
چرا فریادم نمی فهمید!

من انسانم! آیا این گناه است؟
خدایم مرا انسان آفرید
چرا محکوم میکنید به بنیاد مذهب ودین وطریق
چرا می رنجید ز نام آدم وانسان
مگر بهتر از خدایم
مگر بهتر از خالقم
شما میدانید که باید چه میبودم و چه باشم
من بدین ومذهب وطریق پیوند خوردم
من ز مذهب ودین و طریق نام جستم
ولی دیدم به رنگش تعلق ها
فریب ودورنگی وحقارت ها
دروغ و کذب و توفق ها
غروروبرتری وبالیدن وما چرا جویی ها
غلامی و کنیزی واسارتها
که بزورسر نیزه وشمشیر
آبخورده بنیاد این برتریها
چو برگشتم به اصل خویش
یافتم جوهر ذاتی خویش
انسانم
پرده در شد مرا اصل جوهر ذاتی
که به زانسان و آدم
نباشد برتر ووالا نام و نشانی
مرا اشرف مخلوق گفته خدایم
نه بر بنیاد مذهب ودین وطریقم
خدایم آفرید ز روح تقدس، ذاتم بنام آدم
من آدم و انسانم
مرا خوشتر نزیبید زاین نام و نشان
که آدم و انسان، ودیعه الهی است
پس بجویم کام جویی زاصل خویش

که بهشت است آنجا که قانون انسانیت به پا است
پرتوافشان ، چون مکانی، نه در زمین و نی آسمان است .

07-13-2014

امین الله مفکر امینی

ندای فرزندان حزب!

ای حزب ما!
ای حزب قهرمانان و شهیدان وطن
ما زیك آرمان والا برخاسته ایم
ما بخدمت مردم و میهن جان ها باخته ایم
ما زچترپرچم آزاده گان میهن
سربرافراشته ایم
ما را تعلق، جز خدمت مردم و میهن
نبودست و نخواهد بود
ما سرها بقربانگاه دادیم، بهر حفظ ناموس وطن
بهر حفظ حریت و آزاده گی ها
رهبران با خرد آموختند، ما را رمزسرفرازیها
ز وحدت سخن های نغز گفتند
که آبادی مردم و میهن، نگردد حاصل غیر از اینره
بربنای این اندیشه های انسانی
جانها سپردیم برسم آزاده گان
بهر نجات مردم و میهن
بهر شکست دشمنان
ما را یک دین و یک آیین و یک هدف بود
شکست دشمنان مردم و میهن
نی زپرچمی نشانی بود ونی زخلقى سخن
ولی حالا چه شد، آن راه انسانی
چه شد آن نعره های وحدت و یکپارچگی
بیایید که ما همه یک جسم و یک جان استیم
چرا بر قطع اعضای خود، در کلاویزیم
چرا انگشت ملامت ها، بر یکدیگر باید گذاریم
که این نبودست و نخواهد بود
شعار حزب شهیدان وطن
بیایید که باهم یک فکر و یک دل و یک رای باشیم
که راه ما دشوار است و منزل را بس خطر هاست

بباید راز رمز پیروزی، در وحدت بجویم
که بی این گوهر، نیابیم ره بر منزل مقصود
وگر غیر این عمل داریم، جفا بر مردم و میهن بود
وهم جفا بر این حزب قهرمانان و شهیدان وطن

امین الله مفکر امینی 07-16-2014
زچه گوئیم، بر کی گوئیم !

زچه گوئیم : زبیداد ها، بی نانی یا بی لباسی
یا زکشتار بیگناہانی درخون تپیدہ
یا زقتل و چوروغارت وعصمت دریدن ها
یا زہمنوایی حاکمان، با دشمنان مردم ومیہن
برکی گوئیم: بر خود فروختگان بدستگاہ سیا
یا بدستگاہ آی اس آی پاکستان، یا چلتار پوشان عرب
یا براین غلامان حلقہ برگوش باداران شان
یا بر این تاجران دین و مذہب، بی مذہبان
یا بہ آنانی کہ کرو کور اند و بدل سنگ خارا
نگردد حل مشکل زاین: چہ گوئیم، برکی گوئیم ها
کلید حل مشکل ها، در نزد ماست
محصول ہر خوبی وبدی، ہم زماست
بہ پا خیزیم ز بیداد ها، برارادت عقل و خرد
بزیر پرچم ناجیبیان آزادہ گیہا
سرکنیم نعرہ های آزادہ گی، ززنجیراسارتہا
دیگر بس است بہ تقدیر وقسمت بستن سرنوشت ها
خدا دادہ است بر ما عقل و خرد وهوش فلک پیما
بہ ترازوی عقل و خرد باید سنجید ہر خوب وبد
نعرہ های دگرگونی ها باید کرد بلند
کہ کاخ ستمگران، جنباند ز بنیاد
ویران شود دژ های مستحکم بیداد گران
کہ اینہا است، تقدیر خود رقم کردن بدستان خود
باب سعادت وخوشبختی ها، بر خود کشودن .
باب سعادت وخوشبختی ها، بر خود کشودن .

07-20-2014

امین الله مفکر امینی

نواهای بینوایان!

ای شعله های سرکش جانگداز ما
که قد کشیدید تا دل آسمان نیل فام
دل آسمان، پرکدورت شد زرنج و درد ما
چشم فلک گریست، ز درد و غم نا علاج ما
فروریخت دُر دانه های دیده اش
بربستر کوه ودشت و صحرا و دمن
ز ماتم غمی ما
دلی لاله باتش گرفت
کباب شد ز سوز و ساز ما
گفتیم که رخت سفر بندیم، بدیار رفتگان
مگر خموشی و سکوت شود، علاج درد و غم ما
سکوت برنوا شد و برگوش دل ما سرود
که توان غم و درد شما ندارد، بساط سکوت ما
حیران شدیم ز این بیسروسامانی، ما گمگشتگان
چو کشتی بی سکن، در امواج بحر پرتلاطم
گهی بر سراب و گهی غرقه بر امواج و گهی درستیز
گهی چشم امید بسته ایم، بر ساحل امید .
دل ها و دیده ها جویند، دستان پر نوازشی
تا بر ساحل امید رسانند، کشتی بی سکن ما
داد رسی ز این همه بیداد ها شما اید، نا جیبیان آزاده گی
تا روشنی بخشید بساط غم و درد ورنج ما
ز هم درید، این پرده های سکوت
دیگر بس است سکوت
دیگر بس است سکوت

09-10-2014

امین الله مفکر امینی

تجدید پیمان!

گلشن میهن ما را شوره زار کردند
گلشنی که به آب دیده و خون جگر
گل افشانش نمودیم
آشیانه های مهر ما را بآتش نفاق
قوم و قبیل و دین و مذهب سوختند
به چتر داد خواهی ها
عصمت ما دریدند و داد ما نشنیدند
این چه داد است که برتر از وی هیچ
بیدادی هم نگنجند
به بازار جرم و فساد ما را کشیدند
دلی دشمنان مادر وطن شاد کردند
خودکشان بیگانه پرست
این قماش دشمنان و نوکران ارتجاع
به چتر کاذب دین و مذهب فریبند
مردم با تقوای ما را
نعره های الله و اکبر سرمی دهند
که ماییم ناجیبیان صلح و مذهب و دین
این قمار زنده گی را
ما ساده لوحان، چه آسان باختیم
این ظلمها خود روا کردیم بر خودها
نال و فریاد بهر چی؟
مگر خموشی بیش از این گناه باشد
ما نگذاریم دیگر خود، زیر بارستم
نعره های داد سرکنیم
این وطن برهانیم زدست بیگانگان
چون نیاکان و شیران آریای کهن
این تجدید پیمان است
این تجدید پیمان است

نوای های خود کرده گان!

گفتیم: ز غمهای بدل نهفته ای وطن نویسیم
یا ز شرار دلی بیوه زنان و یتیمانش نویسیم
دامن گردون گرفته خون ز این ماجرا ها
که خوش بهشت خویش، جهنم نمودیم، بدستور دشمنان
گاهی بر بن دین و مذهب و طریق و این و آن
گهی بالیدیم به قوم و قبیل و سمت و لسان
غافل ز اینکه همه آدمیم و برنگ خون یکی
ملک آبایی یکی
پس این همه رنگ تعلقها بهر چی!
حیران در این بحر تفکر، کز چه نویسیم و بر چه نویسیم
که غم و درد و آلام مردم و میهن
به عرض و بری کاغذی، نگنجد
بساط گسترده ای درد و غم، چنان برد ما را ز خود
تا چشم به هم کردیم، دریا گریستیم
دیده ها غرق خون شد و ز شرار دل
دامن گردون گرفت بخون
باز رفتیم ز خود، ز بیچاره گی مداوای درد و غم
چون بخود آمدیم، پرسیدیم ز خود
این طومار درد و غم بر کی بندیم
در این چرت و خیال، قدم، همی برداشتیم به پیش
که مرغی در قید قفس بر نوا شد و سرود
فریب دانه و آب صیاد به بندم کرد چون
گر یابم رهایی ز این قفس
نچرخم جز به پر و بال خود یک نفس
که دام تزویر دشمنان، پر زفتنه هاست
من تقدیر خود، خود رقم بسته ام
خود کرده را به تقدیر بسته ام
گر نخورده بودم فریب زرق و برق دام صیاد
نیفتاده بودم بی پناه در کنج این قفس

این مرغ اسیر قفس چه خوب سرود
کلید حل معمای درد و غم و رنج، داد بدست
که هر که نا سنجیده قدم گذارد در جادهء زنده گی
جز درد و غم و رنج نبیند، خوشی و سعادت بکام خویش

امین الله مفکر امینی 11-22-2014

بیدار شو ای هموطن !

تا کی بخواب غفلت غنوده اید!
تا کی به گفتار میان خالی دزدان طریقت، دل بسته اید
تا کی بگذاریم که فریبند من و تو وما شما را
این اهل ستمدیده ای میهن را
که بار غم ورنج و درد
گسترده بینی در هروجب این مرز نیاکان
داد ز بیداد گران چه جویید!
که بیداد گران رسته ز دامان خارستان جفا کاری
که آب خورده اند ز کین و فتنه و آشوب و شر
پرده تزویر بدرید، ز رخ کرگان درنده
که به رخ کرده اند، پرده ای تقوا
این تاجران دین و مذهب و طریقت
کشتند بر نعره های الله و اکبر خلق خدا را
خلق خدایی که آفریدست جهان را
بر اصل داد و مساوات
بر اصل حریت و آزاده گی
دور ز همه رنگهای تعلق
بیدار شو ای هموطن!

بر انداز شوید، قصرهای شدادی
که سر کشیده اند بر بهای خون بیگناهان
بر اندازید پرچم افراشته گشته ز ظلم و ستم را
بر اهتزار در آورید، پرچم آزاده گان
بر قله های سرکشیده این میهن مرد خیر
بر اصل وحدت و همدلی
دردانه ها بجوید ز دل پر گهر این میهن گهر خیز
زیب وزینت بخشید به آن
تا جهای رزمنده گان وطن را
محو کنید داغ جفا کاریها، ز دامن میهن
بزداید داغ ستم ز جسم و جان زن و دختر و مادر میهن

که زاده اند پیغمبر و عالم و پیشوای طریقت
حق نمک نباشد که گذاریم داغ عصمت و ظلم بر پیکر خالقان مجازی
که گر نبودند، نه تو بودی و نه من و نه این جهان زیبا
بیدار شو ای هموطن!
بیدار شو ای هموطن!

01-28-2015

امین الله مفکر امینی

امید و فایز گلی!

من شاخهء خشکیده، ز جور خزانم
وفا ندیده ای، گلی بوستان بهارم
بامید وفای گلی، بوسیدم، دست باغبان
که گلی با وفایی، سرزده ز گلستان
به نقش خاطر بستم، امید وفا، ز گلی
ز گلی رو بیده ز خارستان جفا
افسوس! جز سرزنش خارش، ندیدم، ز وفایش نشان
شگوفه های آرزو، گل نکرد ز امید خام
سزا گر پر پر شد، شگوفه های امیدم
افسوس ز دانستن، درواپسین دم زنده گانی
ز خوش باوریهایی دام گسترده و فای زمن
من زنجیر اسارت بستم بدست و پای آزاده ام
بر مزار منی آزرده دل، مگو بید ز عشق و عاشقی
که من جانباخته ای دام وفای دهر دونم
مکنید روشن شمعی بر بساط تارم
که من خو کرده ای، آسمان بی ستاره ام
دور ز غوغای دنیا داران ز روسیم
دور ز خود پرستان رفته از خود
دور ز جامه پوشان تقوای ریایی
سکوت و تنهایی و شبهای تاریسی خوش است
ز قیل و قال زمانه ای، پر ز شر و شور و فساد
ز خود پرستیها، و خود پرستان، و رنگبازان زمن
که دنیای صلح و سکوت و صفا بود خوش بهشتی
که دنیای صلح و سکوت و صفا بود خوش بهشتی

02-20-2015

امین الله مفکر امینی

طوفان اشکها!

ز طوفان اشک ما غریبان
دریا ها گشتند پدید.
ولی افسوس! غم وماتم مارا
کس ندیدونشنید
به طوفان حادثه ها دست وپا
میزنیم بامید ساحلی
ساحل نا پدید وگمگشده دراین بحر بیکرانیم
آسمان بخت ما را، رخشان ستاره ای نیست
گویی که دست حق نیزبرما جفا کرده
زورگویان به چترتقدیربسته این حال ما
عجب تقدیری که آنها را چون ومارا چنین کرده
چوبر ترازوی علم و خرد تول کردیم، این طرزنگاه ها
خجل گشتیم زساده دلی ها
که ما همه ز خلقت یکسانیم
این عروج ونزول، نکرده دست حق برما
که ما خود کشته ای، دستان خود باشیم
چون بر بنای این حقیقت برخاستیم درنبرد زنده گی
شبهای تارما روشن شد چون اختران چترنیلگون
دیگرنشانی نبود ما را، ز ظلم وستم
دیگر نشانی نبود ما را، ز ظلم و ستم

02-26-2015

امین الله مفکر امینی

زدیوانه گان ننالم هرگز!

زدیوانه گان ننالم هرگز
که آنها، بدنای خویش، غرق گرداب هلاک اند
زهوشیاران بنالم، که چون دیوانگان نمایند
زدرد و غمی همموع خود ندانند، جز خود پسندی ها
که این خود پسندان، بدترزدیوانگان اند
همه نا بسامانی ها باشد زهوشیاران خود پسند
که غرق اند بدنای شورومستی و لب جانان و جام می
که گویی ندارند، جز عروج
ندیده اند، تن برهنه گی، گرسنگی و تشنگی
باین کور چشمی و کوردلی، غرق اند به چار روزه دنیا
ولی بیبا گردند، خود پرستان آنم
که عروج خود پسندان ها را بشکند، چرخ دون
نه ماند، آن قصرهای شدادی، نماند آن عیش و نوش
زورمندان و صاحبان سیم و زر
ولی افسوس! که دیگر دیرگشته
چون نگردد بر عقب موج خروشنده ای زنده گی
خوشا! آنکه اندیشد بر سعادت هموعش
به میزان خرد، تول دارند، این عروج و نزول
که هرکه را چار روزه نوبتی باشد، در این چرخ کبود
چه خوش گفته حکیمی خردمند
چو عضوی را بدرد آورد روزگار
دیگر عضو ها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی
نشاید که نامت نهند آدمی

03-21-2015

امین الله مفکر امینی

شاد باد روحت فرخنده!

تو رفتی و خاطرت جاوید گردد
بر صفحهء دلان، ناجیبیان آزاده گی
پیکرزیبایت، بآتش کشیدند
بکدام جرم و گناه؟
این شیادان پیرو، دین و مذهب
این سیه کاران، فتنه انگیز تاریخ بشر
که بریدند بسی بینی ها،
بسی بآتش کشیدند چون تو پیکرزیبای فرخنده ها
بسی آراستند چهره های هستی آفرین
به تیزاب های برخاسته زکین و تیره گیهای، دیده ودلها
این زنده بآتش کشیدن ها
این زنده به گور کردن ها
این سپردن های نو عروسان
به رود نیل، تا فرونشیند خشم نیل
این قصه های ظلم و ستم
بسی دارند تاریخ میهن و تاریخ بشر
آه! چه درد و رنجها دارد تاریخ بشر
ز کورچشمان و کوردلانی
که آغشته دستان شان به خون هزاران بیگناهان
این همه نا پسندی ها
این همه جو رو جفا ها
بدامان پاک زنانی، چون تو فرخنده ها
ولی بر تو گویم، ای زن!
ای زن! ای موجود زیبای جسم و جان آفرین
ای زینت بخش جهان والای هستی
این شرو شور ها، به پا کند طوفانی
که از بنیاد برکند، این رسم های شیطانی
محقق گردد، آزادی، زنان، مادران ودختران
بدست راهیبیان راه حق

مشعل آزاده گی ها، برافراشته گردد
بدست، اولاد صدیق وطن
بدست مبارزان، راه آزاده گیها
زقید این جسارت های، نا پسند
زقید این دین و مذهب خود ساخته ای چون غارتگران
زقید این دین و مذهب خود ساخته ای چون غارتگران

امین الله مفکر امینی 03-24-2015
تحفه بر تو فرخنده شهید!

مبارک شهادتت ، فرخنده فرخنده ها
که جان دادی تا جان ربایند
تن های جاهلان، بسته بر
حلقهء دین و مذهب و ادیان
بشارت باد بر تو
که سر لوحه گردد، این جان دادنت
بر ابطال ظلم و استبداد ناموس وطن
تاریخ وطن پر بار گردد
ز این شهادت پر اقبال تو بانوی وطن
خاطر شیرینت قصه پرداز گردد
بر بساط هر پیرو جوان
بر بساط زنان پر مهر و آزاده میهن
بیاراید خون پاک تو فرخنده آزاده
شعار آزاده گیها
ز دین و مذهب و آیین فرسوده ای نیاکان
که جز تاریکی، نکرده روشن شمعی
بر بساط ظلمان مردم و میهن
بر بساط ظلمان مردم و میهن

04-12-2015

امین الله مفکر امینی

نجوای شیطان!

ای خدا! طوق لعنت بر گردنم کردی
به جرم سر خم نکردن بآدم
من بگفتم که نورم و آدم از جسم خاکی
بگفتم که اینان، فته و آشوب میدارند به پا
بهشت زیباییت، جهنم میکنند
این جسم خاکی و پراز تیره گیها
سر پیچیدم ز فرمانت، نکردم سجده بر آدم

محقق شد آنچه گفته بودم من ز آدم
بر ملک تو، باب آقایی کشودند
کشمکش ها، کردند بر طبیعت زیباییت
مال من و تو گفته، در افتیدند بهم
آقایی و غلامی و کنیزی، کردند رقم
بکشند هم نوع، و گفتند مباح باشد خونس بر ما
همه خوبیها و زشتی ها، تول کردند بمیزان ساخته ای خود

اندوختند، زرو سیم و غارت کردند ملک خدایی
بر کمینگاه فته، دامها بستند، بر شکار بنده گان آزاده ات
که گویی ز خلقت، مگر اینها بودند مالک هستی
به طومار بستند، گفته های خود که تو گفته ای
آیات و احادیث ساختند و ادیان و مذاهب آفریدند
پیامبران زینت دادند بر بن دین و مذهب خود ها
نزول آنها ز تو کردند رقم
هر آن جرمی و خطایی که نمودند، بر تو بستند
که گر رضای تو، نمی بود، نمی کردند چون و چراها
ترا شریک این جرم و گناه های خود ها نمودند
کتاب های خود ساخته را، آسمانی گفته، نافذ نمودند
بنا کردند بنای های خشت و گل و سنگ
بر تو لا مکان، مکانها ساختند این مخلوق ناطق

بر تو بی نیاز، نیازمند یها، دادند
بستند این نیاز هایت، برمسجد و کعبه و بتخانه و دیرکنشت
راه و رسمت به شریعت و طریقت ها بستند
ملا و مولوی و پیر طریقت ها، آراستند به زعم خویش
یکی مُسلم، دیگر موسایی، دیگر عیسایی، دیگر برهمن
شدند هر یک پیرویکی زاین دین و آیین مذهب و طریقت ها
به حکم برتری ها، اوفتادند بهم
مگر اینها ز جوهریک نبودند؟ پس این تفرقه ها بهرچه؟

حالا تو بگو ای خالق من و جهان زیبای هستی
که چرا! طوق لعنت بر گردن من انداختی
فقط به جرم یک سجده نکردن بر آد م خاکی
هرچه بد کنند، نام من گیرند که لعنت بر شیطان لعین
نه تنها بر من ببندند، تهمت کرده های بد
نصیب و قسمت و تقدیر، گفته بر ذات تو پیوند دهند
آنچه بدی ها و نا بسامانی ها و قتل و قتل است، آنها را عمل

ندا شد که ای فرشتهء مُقرب بوده، بدرگام
بتو امر سجده کردم بآدم
آدمی که برتنش روح دمیدم
تن خاکی اش با جوهر انسانی آراستم
بر بهشت خود مکان دادمش
بر او گفتم مخور زین ممنوع شجر
او را تو گمراه کردی، راندمش ز نافرمانی اش از بهشت

ز نسل او روید، آدمهای دیگر
بر بنای تکبر، ز یاد بردند مالک عرش
خموشی ها و پرده پوشی ها ی مانباشد
نادیده گرفتن های عصیان و عصیان گران
ما طوق لعنت بر گردن تو، ز نافرمانی ات، انداختیم
ز نافرمانی آدم هم، بهشتش بگرفتیم

دادمش پاداش گناه، که کفران نعمت کرده بود

این طوق لعنت، کیفر نا فرمانی تُست
غیرتوهر که نا فرمان باشد
این طوق هم طوق اوست
راه من عشق است و مهر است و محبت
هر که او را آلوده گی هاست، نباشد در پناه رحمت
جهان استی را مالک منم
هر جرم و گناه و ثواب، تول دارم برترازوی حقم

پاداش اعمال دهم، باندازهء هر خوب و بد
هر که کند داوری، به جای من به گیتی
کمال علم خواهد، تا نگردد میزان ترازو کج زهم
آنان که کرده بهشت ما جهنم
جهنم گردانیم هست و بودش، هم بدنیا هم به عقبا
شک و تردید نباشد بدرگاه حق ما
که ما را حق بود نام و منکرحق سزاوارکیفر است

شیطان سر به تعظیم کرد و گفت ، حقا که رب تویی
گر به یک نی گفتتم، این طوق لعنت برگردن کردی مرا
هزاران چون طوق به گردن میکنی، بنده گان، کج روت
ارزد این طوق لعنت بر گردن مرا
هر که ازراه حقت، نا فرمانی کند
هر حقی را باطل و هر باطلی را حق کند
سزد، این طوق لعنت برگردن و راندن زدرگاهت

04-22-2015

امین الله مفکر امینی

نشان مهر و وفا!

بنام دست قدرت، که آفرید چون تو نقش زیبا
که سرتاج عالم نمودت، با این حسن بی همتا
مستی دوچشمت به ز بادام
لب لعلت به ز عقیق یمنی
بآن جا کرده دُر دانه ها
دو زلفانت پریشانتر ز حال مجنون لیلا
به سروت ، خم شده قامت سرو روان
به خم ابرویت نباشد، هلال ماه
رخسارت روشنتر از رخی ماه
گرمی مزاجت، به ز خورشید جهانتاب
به عطر دلاویزت، نباشد مُشک حُتن
نسیم جان پرور، دارد بوی دلاویزت ای گل
که جان بخشد، هر پژمرده تن را
چه زیبا آفریدت، دست قدرت ای صنم
کز همه آمیخته های خوبان عالم
ترا آفرید، زیباترین زیبای عالم
باین دلارایی، توصیفت نگنجد در دهن نی در قلم
تا شرح دهد وصف زیبایی ات ای گل
ولی با اینهمه خوبایی که داری
جز تکبیر، نشان مهر و وفا در خود نداری
با اینهمه اوصاف، گرنیاید بوی وفا از گلی
ویا پُررنگ نگردد، بُستانی زرنگ وفا
تراشیده ای، سنگ بهتر ز چون خوبایی، بعالم
غرقه بر این بودم، و شاکی از وفای گل
که شنیدم بگوش دل این سرود
وفا گلیست، که در بوستان جنت نیست
دعا کنید، که معشوق با وفا باشد.

امین الله مفکر امینی 04-28-2015
فریاد شهیدان راه آزاد ی میهن و مردم!

جانها دادیم ای وطن، بنام تو
برای حفظ، خاک اقدس نیاکانی
قلم کردیم قدمهای، دشمنان دامانت
سرها دادیم و نگشتیم ز سنگر بر عقب
که حق دفاع ز ناموست بود فرض عین بر ما
سیه رویان، این رانده شده گان درگاه خدا
دین و مذهب، بهانه کردند
بهر عملکرد های شیطانی خود ها
ادای حق نمکت گفته، ای مادر وطن
عصمت ها دریدند، و بگفتند، ادا کردیم حق نمک
بویرانه و بخون کردند، دامن صلح آمیزت
براه و رسم شیطانی، این دسته های چپاولگران
آزاده گان را سرها بریدند
بستر گناه ها گسترده بر مساجد
طومار و تعویذ گفته، دریدند، عصمت دختران و مادر زنان
به آیات ساخته ای دست خود ها
که مداواست هر درد و غم و مشکلی را
حورو غلمان گفته رقصانند، بچه و دختر
که این وعده ای خدا است، بر ما
چه فرق بین این دنیا و آن دنیا
ملا و مولوی و طالب و مجاهد گفته نمودند
گسترده ، بساط عیش و نوش و گناه
به نعره های الله اکبر، که بزرگ است خدا
کشند و غارت نمودند و باتش کشیدند
این مفسدین دین و دنیا
ولی هر چه کردند، زائل نگرده خون ما شهیدان
مبارزین صدیق وطن، این جانباختگان اولاد وطن
دیگر نگرده کارگر، تاپهء کفر و الحاد
بسر سپرده گان و ناجیبیان آزادگیها

جای ما بهشت برین است، چون بهشت مکان خداست
در مکان خدا، جای فتنه گانی مذهب و دین نیست
که به چتر دین و مذهب، آراسته بازار فریب وریا
این ندا بر شماست، اولاد میهن آزاده
که خدا علم است، عالم است و حق است و عشق و محبت
که بر این خصلت، مبراز هر جرم و خطاست
جای آدم کشان و سارقین و آتش افروزان
جای درنده گان عصمت و فسق و فساد
جای این حرام خورده گان، زخون بیگناهان
همان آتش دوزخ است، بهشت باشد خواب و خیال

05-14-2015

امین الله مفکر امینی

تعبیر زنده گی!

تعبیر زنده گی در عمل و اندیشه ای تُست
به هر رنگی که خواهی، تعبیرش کنی
به هر پنداری که خواهی عمل کرد
همان شود، حاصل ترا
ور بیارایی اش بر بن اندیشه های تابناک
ور بزدایی دفترش از تاریکی ها
پردهء ظلمان دریده شود و گردی دُر ناب
چون صبح صادق جانپور و روشانتر ز ماه و خورشید
که تو خود سازنده ای
که تو خو بالنده ای
زنده گی را معنی خوب و بد تویی
خوشا! به راهیان کاروان زنده گی
که جز به جوهر انسانی
ندیدند و نخواهند دید، بر دیگر رسم و طریقی
به کمال رسانند، خود و هم نوع خود
بر روشنی علم و کمال و خرد
این طرزی تفکر و زنده گی کردن
گوار است بر این جهان گذرا
گوار است بر این جهان گذرا

07-25-2015

امین الله مفکر امینی
راه و رسم آزاده گی!

جوهر آزاده گیها، دانند سر سپرده گان راه آزادی
که در خم و پیچش، بسی افتادند و برخاستند
در میان این برخاستن و افتیدن ها
محقق نمودند، هدف والای آزاده گی
گسستند زنجیر های غلامی
ز دستان و پا های آزاده گان
خط بطلان زدند براه و رسم کهن
پرده در کردند، طلسم های شیطانی
این طلسم های ادیان و مذاهب و طریقت های نا پسند
که بوده اند دستاورد های ارباب ستم
بهر تاراج غنیمت های مادی و معنوی اولاد آدم
به پا برخاستند، ناجیبیان آزادی
که رهایی بخشند خلق مظلوم و کارگر و دهقان
ز این باور های خلاف جوهر انسانی و ساخته ای دست ارباب ستم
برسم آزاده گیها، بقربانگاه ، سرها بدادند
تا مشغل آزادی و رسم آزاده گان بر افروختند
بخون خود ها نشستند بتاریخ جانباختگان راه حق
ای که! ز آزاده گی دم میزنید هر نفس
ای که! بهر آزادی، در نبردید
بر وصول این جوهر تابناک زنده گی
باید رسید بر منزل و مقصود آزاده گی
با عزم آهنین و سر بکف، باید پیمود این طریق
جز آزاده گی خوانید، ترانه ای
تا محقق گردد، نوای آزادی و رسم آزاده گان
تا محقق گردد، نوای آزادی و رسم آزاده گان

امین الله مفکر امینی
08-07-2015
بهشت گم شده یابید سر از دوبار!

ز جفای چرخ گردون
پریشان خاطریم هر آن
که فریاد رسی نداریم
بسوزیم ز آتش کین و نفاق
بر افروخته ز کانون عصیان گری ها
شیاطین به چتر دین و مذهب و طریقت ها
به چتر زبان و قوم و قبیل
به چتر رنگ و پوست و زیبایی و زشتی
آتش افروزی ها کرده اند ارباب ستم

ندای حقیقت طنین انداز شد که چون :

ای اولاد آدم و حوا!
مگر نیافریدیم شما را چون آزاده ای!
این جهان بر شما عرضه کردیم چون بهشتی
به بنیاد صلح و صفا
به بنیاد علم و عشق و مهر و صفا
به بنیاد اصل برادری و برابری
انسانت گفتیم و اشرف مخلوق کردیم نشان
باختیارت نمودیم زمین و آسمان
چون ودیعه ای الهی
کعبه ای دلها بنا کردیم، جای عشق و مهر و صفا

جهان زیب و زینت کردیم، با هزاران نوع خلقت
رود ها، جاری نمودیم ز دل کرهء آتشین
آب باران نمودیم زنده گی بخش هر زنده جان
آفتاب و مهتاب و انجم نمودیم زینت بخش جهان هستی
جامه ای سبز پوشانندیم، دشت و دمن و کوه صحرا
هزاران باغ و بستان و چمن آراستیم با گلهای زیبا

هزاران نعمت، آفریدیم بر شما نا سپاسان
برنوا نمودیم مرغان خوش الحان
ز هزاران جنس پرنده و خزنده، بستیم نشان هستی
هزاران حیوان وحشی و اهلی رم نمودیم بر شما

گوهران نایاب نهفتیم بر دل خاک بر شما
با تمام این نعمات، ناسپاسی نمودید
شریک هر جرم و گناه و کرده ها
رقم کردید، بر تقدیر و قسمت
گله های نمودید ز خلقت و خالق هستی
خود کرده ها را دادید نسبت بر خالق جهان هستی
دیده های خرد بستید و به باطل نمودید خود ها پیوند
بشما گویم ای آنانیکه ز بیداد ها شکوه ها دارید در بیان
چشمان دلها و دیده ها کنید بینا
بر ترازوی وجدان بسنجید هر خوبی و بدی
ببرید ز هر تعلق، جز جوهر انسانی
جز تعلق عدل و انصاف و مساوات
رهی نیک مردان آزاده گیرید، هر نفس
نشان هستی جوید، ز خون شهیدان راه حقیقت
به چراغ علم و معرفت، جوید، رسم زنده گانی
نیفتید بدام فریبی ریاکاران ظاهر آرا
به بنیاد حرف و عمل، میزان کنید هر خوبی و بدی
به جوهر انسانی، نظر انداز گردید نه رسم دیگر
بهشت گم شده یابید سر از دوبار
بهشت گم شده یابید سر از دو بار

امین الله مفکر امینی 09-16-2015
خورشید تابنده جلوه افروز گردد بار دیگر!

چکنم که توان پریدن ندارد پرو بالم
چو مرغ آزاده ای اسیر قفس
چه خوش بود به پرواز بودم به آسمان نیلوفری میهن
که دیده بودم چشمک زنان اختران رخشنده
فضای غم انگیز غربت
رنج و درد بیکران و بیداد گریها
چنان برده هوش و حواسم
که فریاد رسی نباشد بر بیداد های خونین
به بیداد های سیه کاران اهل ریا
جلوه افروزی ریا کاران
چنان بهشتی خیالی تصویر کرده اند
بر بساط مردم و میهن
چشمان حقیقت بین مردم
مگر بر طلسم جادویی بسته اند این ریا کاران
که هر دیده را نا دیده انگارند

نا گهان صدای حقیقت از دل آسمانها آمد بگوش دل
فریاد شهیدان راه حق برخاست، از دل خاک
طنین صدای رسالت‌مندان راه آزادی، توام گشت بر این ندا ها
که تاج و تخت ظالمان ، چون سرابی است
که بر انداز گردند یکی بعد دیگر
به زور و بازوی، مبارزین راه حق
این فرزندان دلیر و از سر گذشته
بهر حریت و آزادی و حفظ ناموس وطن
چشمک زنان بینی اختران تابنده بار دیگر
پرده درگردد شبهای ظلمانی
خورشید تابنده، جلوه افروز گردد بار دیگر
به نور درخشنده ای داد و عدل و انصاف
تول گردد هر خوبی و بدی

بهارانش پر شگوفان تر بینی و بلبلان بار دیگر
نغمه های خوش سرایند به هر باغ و بوستان و چمن
شعار برادری و برابری طنین انداز گردد به میهن
شعار برادری و برابری طنین انداز گردد به میهن

امین الله مفکر امینی 09-29-2015

خوشا نغمه سرای آزاده!

خوشا آزاده ایکه آزاده زیسته
بر بنیاد تعلق ها سرخم نکند
پرده بر دارد ز طومار کجیها و کج منشان
بدام صیدی نیفتد بآب و دانه ای صیاد
نهراسد ز تیغ جفا کاریها
پرده در شود ، دامهای تزویر و ریا
زگمراهان رهی صلح و صفا
زگمراهان رهی حقیقت
به سرانگشتی، پروبال نکشاید
چو مرغ آزاده ای
روشنی بخشد شبهای ظلمانی
روح بخشد خسته دلان
به نوای خوش آزاده گی
در پرتو آزاده گی
زنده کند خفتگان کنج قفس
که خوی آزاده نپسندد، جز آزاده گی
گر به تیر جفا چو بسمل شود بخون
جان دهد و بر نگردد ز خوی آزاده گی
بنوازد این نغمه ای خوش
خوشا آزاده گی و نغمه سرای آزاده
خوشا آزاده گی و نغمه سرای آزاده

10-05-2015

امین الله مفکر امینی

مرغان مهاجر!

خوش نغمه سرا بودیم چو مرغان آزاده ای
بر لانه های ساخته زمهر و وفا
چوچه مرغان، آرام و گهی خفته و گهی بیدار
آرامش یافته به زیر بال و پر، پر مهر مادران
پدران پرکشای بودند این سو و آن سو
تا دانه و آبی آرند به چنگ
ز عرق ریزی های پرکشایی
نترسیدند ز طوفان حادثه ها
نه گرمی دیدند و نه سردی
نه باد و نه باران و نه یخ بندان
ثابت قدم بودند بر تحقق خواست ها
تهیه کردند، آب ودانه ای
دور ز محنت جغدان شکاری
این احساس پاک خودکفایی ها، فتنه انگیزت
بر دل و دیده ای مرغان تار جگر هستی
به پرواز آمدند بر دل آسمان نیلوفری
با منقارهای تیز و پنجال های خونین
به هم ریختند لانه های سعادت
بخون کردند مرغان آبدیده ز کانون مهر و وفا
به آیین تاراجگری و تشنه بخون بیگناهان
آه و خ! چه کینه توزی ها بود مرغان شکاری را
لانه ها ویران کردند
چوچه مرغان کشیدند بخاک و خون
پروبال به هجرت کشودند
ترک آشیانه ها نمودند
طی کردند قله ها و راه های صعب العبور
این تکاپو ها نبودست آسان
لانه ها ساختند بر دیار بیگانگان

بدامهای تزویر، دیدند آب و دانه
حلقه های اسیری به کنج های قفس
از نواها بر انداختند، مرغان آزاده را
ولی خصلت آزاده گی نمیرد، در نهاد آزاده
بشوریدند نغمه های آزاده گی سر از دوبار
تا بر اندازند لانه های جغد های شکاری
که جاه کرده اند، بر گلستان میهن
نغمه های آزادی چنان گرفت دامان کوه ودشت و دمن
که دشوار آید، زیستن مرغان شکاری را
بر آن لانه های مهر و وفا
که جز کوچیدن مرغان شکاری، نباشد رهی دیگر
که مرغان آزاده را نزیید دیگر قید اسارت ها
که مرغان آزاده را نزیید دیگر قید اسارت ها

امین الله مفکر امینی
10-06-2015
نوای جان فدایان آزاده!

ما سر سپرده گان آزاده ای میهنیم
که جز آزادی، رسم دیگر نیاموخته ایم
که نتوان خم کرد قامت رسای کوه پیکران
شما دزدان راه و رسم آزادی
شما دزدان شرف و ناموس مردم و میهن
شما وابسته گان به کانونهای شیادی دشمنان
این نعره ها بیرون آید
ز حلقوم پیر و برنای وطن
ز حلقوم دختران و مادران دلیرش
که همه سر بکف کرده اند بهر نابودی شما
اینها ز کوره های آتشین قد برافراشته اند
که بسوزانند لانه های شیطانی شما
ز تاریخ بزدایند نام و نشان شما
نی القاعده، نی داعش و نی طالبان را توان است
نی شرر افگنان را این مجال است
که بر اهتزار آورند جنده های سیاه تبهکاری
بر فراز هر و جب خاک مبارزین و شیران وطن
بزبید پرچم سرخ آزاده گان
که زینت بخش است، اهتزازش
جان بخش است در فضای آزادی
این سو و آنسو جنبیدنش
گر بهر جاه چهره بنمایید
بهر جا به تفتین نعره ای الله و اکبر برکشید
چهر های سیاه و دلهای تاریک شما گشته افشا
دست بردارید زین تجارت های دین و مذهب
بر گردید بر لانه های شیطانی خود ها
که بر خطه ای آزاده گان بزبید رنگهای سیاه
آسمان نیلوفری ما را زبید درخشنده ستاره گان
که چشمک زنان اند

بر آسمان خطه ای مبارزانی
حفظ ناموس مردم و میهن
این نوای جان فدایان آزاده اند
این نوای جان فدایان آزاده ان

امین الله مفکر امینی 10-05-2015
به چار راه زنده گی در گیریم!

بدلها داغیم و به دیده گان اشکها داریم
خنده ها بر لبان داریم
تا پرده پوشیم زخمهای ناسور جگر
ما را بهشت و دورخی در کار نیست
که بهشت ما جهنم کرده اند
از جهنم باک نیست

که میسوزیم بر شعله های حرص و آز
ناله های ما ندارند بازرس
مگر چشم خدا هم گشته کور و دلش سنگ
ز این ناله های درد و غم
ز این ناله های بیسرو سامانی
ز این شب نخفتن ها ز ترس غارتگران
ز این تجاوز ها و اذیت های جسمانی
به چار راه زنده گی در گیریم
ره منزل گم و غرفیم در بحر تفکر
زبانها از سخن گفتن فتاده
دلها از تپیدن ها
نا امیدی ها سایه افکنده
بردیده و دلها

ستاره های روشن
رخ گرفته زیر ابر های تیرهء ظلمانی

نا گهان جرقه ای شد پدیدار
درید پرده های ظلمانی
نور امید درخشید
و برزبان شد دست حق

که سکوت ما بهر پرده پوشی خطاها نیست
منکر داد ز بیدادها نیست
که در بساط عادلان، عدل حکمفرماست و بس
کج روشان را دست حق زیر وزبر دارد
ما بر اندازیم قصرهای شدادی
ما بر اندازیم قصرهای شدادی
که راهبیان راه حق را جز این نباشد دیگر هدف
که راهبیان راه حق را جز این نباشد دیگر هدف

10-11-2015

امین الله مفکر امینی
بخدا حرام است!

باید زدل زدود وصف سنبل و کاکل
وصف می و جام و ساقی ی گلرخ
وصف پریشان نباید بعد از این
که دلها و دیده گان هم میهن بخون اند
آنها خورند خون و شما می ناب
بخدا این حرام است و جفا
این خواب و خیال
این عیش و نوش و چنگ و رباب
بشما گوئیم ای که بی خبر ز درد ورنج اید
بشما قصر نشینان
بشما تاراجگران
بشما زاده های جرم و گناه
بشما که ز کانون دشمنان
قد بر افراشته اید
وبر بساط خونین وطن
گسترده اید بساط عیش و نوش

بشما گوئیم ای جانباختگان ره حق
بشما سوگند، طفلکان معصوم و بی پناه
بشما گوئیم ای مادران و پدران
که ز دست داده اید لختان جگر
با اشکهای شما آمیزیم
با درد و غم تان گریه کنیم
گوشن فلک کر کنیم
ز ترانه های بی کسی و بی پناهی شما
تا بیبارد باران رحمت بر بساط کدورتها
بشوید غبار تیره گیها
آسمان آبی جلوه گر شود
ز پرده ای کدورتها

آنگاه خوش سراييم ترانه های خوشی
بهر شادی دلهای پر زغم و درد شما
همه شادی کنیم و پای کوبی
که درد و غم و خوشی ما جمله یکیست
دیگر نباشد ز گرگان درنده نشانی
اولاد صدیق وطن تکیه زنند بر سکوه افتخار
عدل و انصاف باشد
وبرادری و برابری
تاجران دین و مذهب رخت بر بندند
زدیاری آزاده گان
زدیاری میهن نیاکانی ما
که دیگر رنگ رفته ز بازار این راه و رسم
جوهر انسانی محک هر خوبی و بدی باشد
تول شود به ترازوی حق هر نیکی و بدی
تول شود به ترازوی حق هر نیکی و بدی

امین الله مفکر امینی 05-18-2014
بتو نیلاب عزیز، ستارهء درخشان آرزو!

(این سروده از طرف من:
برای دختر جوانمرگ رفیق عزیزم اشرف شهکار که دختر شان (نیلاب)
جوان بدست قاتلین بیرحم در جرمنی به شهادت رسیدند سروده شده است

نیلاب تو بودی بر ما
شیرینتر از زنده گانی
چرا از ما، یکباره گی رخ گرفتی
چه دیدی از ما، ای گوهر نایاب
نگاه ها ترا می جویند
در هر تپش قلب داغ دیده ای ما
تو احساس میشوی
ولی افسوس! جز نقش خیال تو، دیده گان
چیزی نمی بینند
ای شیرینتر از زنده گی!
با تو در عالم خیال، قصه پردازم
ز غمهاییکه ناسور گشته بردل
با این سردرگمی ها، در بحر پرتلاطم افکار
غرفه بودم
نا گهان زمزمه ای شیرینت
بگوش دل طنین انداز شد
ای پدر! ایکه زمزمه های شیرین کلامت
با من جاودانه اند
مکن دیگر ز غصه خود را پریش
مریزانید ز دیده گان، گوهر نایاب دیگر
بشارت دهم بر تو مادر نازم
ز آنکه داد و گرفت، بسته بر اوست
اجابت کرد، دعای شب زنداریها
مرا چون گلی نو شکفته

چون نگینه ای روشن با آسمان نیلاب
جان بخشید
روشانتر از همیشه
زیباتر از همیشه

امین الله مفکر امینی ! 04-06-2016
بیا ای هموطن، ای همنوع و ای همخون من !

دیگر بس است این فریب و چال تاجران دین و مذهب .
دیگر بس است این اتهام بدامان آزاده گان و مبارزین میهن، تحت نام دین و مذهب
دیگر بس است ظلم و استبداد بردامان مادران و خواهران و زنان بیگناه و آزاده
خلق شده ای خداوندی.

دیگر بس است تعویذ و طومار
دیگر بس است به نصایح ملاها و مولویها که نوروز را حرام میدانند ولی آنچه که
برریا میکنند، آنرا حلال میدانند صرف برای خودها و اینرا همیشه بیاد داشته
باشیم که در این باب نیز شاعران گرانقدر چنین گفته اند :

این جلوه افروزان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند
چون بخلوت میروند ، آن کار دیگر میکنند.

اطاعت به جز خدمت خلق نیست
به تسبیح و سجاده و دلخ نیست

دل بدست آور که حج اکبر است
از هزاران کعبه، یک دل بهتر است

بنی آدم اعضای یکدیگر اند
که در آفرینش ز یک گوهر اند
چو عضوی را بدر آورد روزگار
دیگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی
نشاید که نامت نهند آدمی

خُرْم گلی که بشکفت از شاخسار علم
خوش سبزه ای که سرزند از جویبار علم

بر آب میروند و بافلاک میپزند
آنانکه بسته اند کمر ، به کار علم ...

در اندیشه ای سپیده دمها!

شب و روزم گذشت
در اندیشه آن سپیده دمها
پر زاغم گرفت سپیدی
به رُخم نشست غبار پیری
بخون گرفته دلم زدمنشان تشنه بخون آدمی
به هرشگفته گلی که پژمرد به تند بادحوادث
وهردلی که زخمه گشت به تیر جفا
ولی در اندیشه ای آن سپیده دمها
که جان بخش بود باد سحرگاه نسیمش
بانگ سحری مرغان سحر خیز
که مژده میداد ز صبح صادق
ز صلح و صفا و تابنده اختران رخشان
ولی افسوس!
این حقیقت ها نقشش بر خیال بست
چون امید های بسته بر سر آب
بر ماتم این جفا ها
بر ماتم اشکهای طفلان بی پناه
بر ماتم مادران داغدیده
به قامت های خمیده ای والدان
به بیسروسامانی جوانان سیاه کرده پشت لبان
دلگیر شدم ز دختران معصوم
که بر پنجه های عصمت درنده گان
غرقه بخون گشته اند بر جان و تن
بر ماتم اینهمه جفاها
دل آسمان گرفت رنگ کدورت
فرو چکید، دُر دانه های ماتم
باد و باران، طوفانها کردند به پا
ولی افسوس!

چشم ودلی خفتگان
بیدار نشد و نکرد بر دل سنگ شان اثر
رو کردیم بتو، که کیفر گذاری به هر خوب و بد
دل توهم سنگ گشته و کرده ای سکوت
کجا رو کنیم در این ماتم سرا
آری سکوت تو داد کلید حل معما
که آفریدی تو ما را آزاده باغوش طبیعت
فکر و رای دادی و تمیز ز هر خوب و بد
ما این بهشت تو دوزخ نمودیم بهر خود
بر بن اندیشه های ریایی
که بسته است بر خرافات ساخته ای ما بشر
باین گفته ها غرق بودم در عالم تفکر
که ندای اندرون کعبه ای دل
درید سکوت و پرده ای ابهام
که ما خالق جهان، ارزانی کردیم
فزون نعماتی بر شما
عقل و رای دادیم و گفتیم بآدم، اشرف مخلوق
این جنگ و ستیر و کشت و کشتار
این مذهب و دین و طریقت ها
شما کردید بنا و بر بنای آن
کردید هستی و بهشت خود تباه
آیید دمی بخود ای راهیان ظلمان
مگویید اذیان و مبندید به نام ما
هر خوبی و بدی را
آری ز این گفته های ملکوتی
چشم دل و دیده ام بینا شد
برخاستم و ایستادم به پای خود
برین تعقل و خرد، جستجو کردم حقیقت عالم
زار و زبون گشتم، ز بیهوده سخنها
بخود آدمم ز تخیل، و پیوستم به حق
مرغ آزاده گشتم و رها گشتم ز دامهای تزویر

که آزاده زیستن زبید آزاده سرشت هستی را
آزاده گشتم و شکستم زنجیر های اسارت
کام خود گرفتم ز خود کامه گان تیره دل
آموختم به پر و بال خود، پرواز به آسمان نیلوفری
آموختم به پر و بال خود، پرواز به آسمان نیلوفری

10-05-2016

امین الله مفکر امینی

دیده گانم دیار آشنایان میجوید!

پرو بال شکسته ام
توان پروازم نیست
ترحم ای باد سحرگاهی
برمنی اسیر، بکنج قفس
برمشامم رسان بوی
آشنایان دیارم
نیرو بخش پروبال شکسته ام
دیده گانم دیار آشنایان میجوید
تا به پرواز آیم به خاک بوسی
آن مُلک آزاده گان
گوشم آشنا کن یکبار دیگر
به بانگ خروسان سحرگاهانش
بر نوای بلبلان غزل خوانش
که دلم بسی گرفته ز نوای هرزاغ وزغن
که بر نوا اند بر گلستان وطن
ای اشکها سیلاب شو
ای نواها، طوفان کن
بنیاد شیادان برکن
برج و باروی زورمندان بشکن
تابر دل آسمان نیل فامش
سر زند ستاره های رخشنده ای آرزو
محقق گردان این پندارمرغ اسیر قفس
تا پر زند چون مرغ آزاده ای بر دلی
آسمان نگارین وطن
که مرغ آزاده رانزبید چرخیدن
به سر انگشت بیگانگان
به سر انگشت دشمنان

11-26-2016

امین الله مفکر امینی
در آن عالم تنهایی!

در بستر بیماری، درد من بسی گرانی داشت
گویی که دوا و مداوا بی اثر گشته بود
در آن عالم تنهایی

غنوده بر بستر دردناک
فریاد بینوایی هموطن
نوای زنان زجرکشیده
چشمان پراشک پدران
ودلهای بخون تپیده
زبیداد ستمگران وطن
بساط گستردهء تاریک
به هروجب خاک وطن
سرا پا فریب و ریا
که بینی بگفتار و کردار
صاحبان حشمت و جلال
آری! غم و دردم ز اینهاست

بپاخیزید ناجیبیان آزاده گی
بشکنید زنجیرهای اسارت
شوری به پاکنید که لرزد
سرا و ثریا چو میدان حشر
این ماتم سرا را نوربخشید
در پرتو علم و خرد و بینایی
به ترازوی وجدان میزان
کنید هر خوبی و بدی را
بگذرید ز پیوست بهتان
بدامان صاحبان با خرد

تا پدید آید بساط عدل و صفا

پرتوافشان شودد امان وطن
امن و برادری و برابری آید
به هر و جب خاک میهن
جز نغمهء بلبل ناید بگوش
نوای زاغان کریه الصوت
بباغ و بوستان و صحرا و دمن
میزان شود هر عمل بترازوی
انصاف و جوهر انسانی
آنگاه نباشد مرا درد و غمی

دست طبیب و دواچاره کند
هر درد و غم بیداوی مرا
که میهن و مردم بینم بار دگر
در قضای صلح و امن
در هر و جب مُلک آبایی
در هر و جب مُلک آبایی

امین الله مفکر امینی
01-26-2017
ای مردم ستمدیده ای میهن به پا خیزید!

بر خیزید که ظلم و ستم ز حد گذشته
این ظلم و ستم روا نباشد
این رسم و طریق، رهی خدا نباشد
کشت و کشتار دیگر بس است
برمزار شهیدان دیگر گریه وزاری بس است
بس است زنان و مادران و دخترانرا عصمت دریاها
بدست ملا و مولوی و حامیان دروغین دین و مذهب
تا به کی طفل و پیر و برنای وطن جام شهادت نوشند
تا به کی بدسایس و طومارریا، پیچیده بینید اهل صدیق وطن
تا به کی جوانان، چون گدای روند پی کار از در به دری
تا به کی بخوابند، اهل وطن زیر خیمه های یخ بندان
بی آب و غذا، و مبتلا به بیماری جسم و روان
معتاد گشته جوانان به نوشیدن الکول و تزریق مواد مخدر
بیدار شوید که دیگر بس این ظلم و ستم
خموشی های شما، افزاید به طول عمر این جانیان
که تکیه زده اند بر مستند قدرت، به بهای خون شما
بر سفره های شان باشد، آماده زانواع نعم
روز شان عید و شب شان باشد برات
دوام قدرت آنها ضعف و بیهوده گی شماست
درست گفته اند: " که از ماست که پر ماست"
بیارید فرزندان صدیق مهین بهر نبرد
به همدستی مبارزین صدیق ، بر آید این هدف
بر وحدت حرف و عمل
من مرغ آزاده ای میهن ، پر وبال شکسته ام
در ملک غیر ساکن و در غم مردم و میهنم
این گفته ها دین من است
که بیدار شو هموطن !
که ظلم و ستم ز حد گذشته
که ظلم و ستم ز حد گذشته

امین الله مفکر امینی 08-22-2020
هریک به طرزی شکسته دلی ما را

هریک به طرزی شکسته دلی ما را
یکی با تیری جفا ز بیوفایی
دیگری با گفتار ریا در آشنایی
دیگری با محبت های ریایی
هریک به طرزی شکسته دلی ما را
یکی با خم وچم و قربان دورنگی
دیگری با رفاقت های نیمه رایبی
دیگری با دشمنانم همناوی
هریک به طرزی شکسته دلی ما را
یکی برقد رسا خم شد چو کمانی
دیگری برخ زرد شده ز جفایی
دیگری بر سکوت و نبود نوایی
فریاد خدایزدل آزاران اینچرخ
هریک به طرزی شکسته دلی ما را

همه سروده های این اشعار معاصر (نو) قبلا درسایت های اینترنتی چون سایت پرمحتوای اصالت، سایت وطندار، سایت تارنمای مشعل ، سایت صلح، آزادی ، دیموکراسی و عدالت اجتماعی، سپیده دم، سایت نادیه انجمن وبهمین ترتیب در صفحات فیس بوک خودم و دوستان نیز نشر شده که به تفکیک مراجع ثبت و نشر آن و با قدامت تاریخ نشر آنها، طور ذیل داخل لست میباشند .

- 1- رگبار گلوله- نشر شده در سایت: (اصالت و نادیه انجمن) 03-21-1995
- 2- سکوت (برگرفته از جلد اول اشعارم: برگه های یاس 03-21-1995
و امید)
- 3- شکوه (برگرفته از جلد اول اشعارم: برگه های یاس 06-22-1995
و امید)
- 4- پیکر آریا - نشر شده در سایت (اصالت) 08-26-1995
- 5- عشق- نشر شده در سایت : (آریایی) 08-27-1995
- 6- سلام بر تو (نشر شده در سایت: (پرشین بلاک) گرفته شده از جلد اول دیوان اشعارم: برگه های یاس و امید 09-22-1995
- 7 - آرزوی من - گرفته شده از جلد اول دیوان شعرم: برگه های یاس و امید 09-25-1995
- 8- آغوش مادر- نشر شده در سایت: (اصالت) 04-22-1996
- 9- پیام (یاد ی از یک خاطره) نشر شده در سایت وطندار 03-21-2004
- 10- خون بیگناهان - نشر شده در سایت (اصالت) 03-21-2004
- 11- طفلکان بی پناه- نشر شده در سایت: (اصالت و آریایی) 04-22-2004
- 12- بهار وطن - نشر شده در سایت: (اصالت) 03-21-2005
- 13- هموطن- نشر شده در سایت: (اصالت) 01-24-2008
- 14- بامید روزی - نشر شده در سایت: (اصالت) 01-05-2011
- 15- عشق برباد رفته نشر شده در سایت: (پرشین بلاگ) 01-31-2011
- 16- جفا کاران - نشر شده در سایت: (اصالت) 05-01-2011
- 17- داغ جفاکاری- نشر شده در سایت: (اصالت و نادیه انجمن) 05-01-2011
- 18- من کی استم؟ نشر شده در سایت: (پرشین بلاگ) 01-16-2012
- 19- سخن عشق - نشر شده در سایت: (پرشین بلاگ) 01-26-2012
- 20- عشق او- نشر شده در سایت: (پرشین بلاگ) 02-28-2012
- 21- چرا می گریم، چرا میخندم - نشر شده در سایت: (پرشین بلاگ) 02-29-2012

- 22- فریاد نیمه شب- نشر شده در: (اصالت و پرشین بلاک) 03-08-2012
- 23- ترا با روح احساس میکنم : 03-20-2012
- 24- جلال عشق - 03-25-2012
- 25- ترا بیاد دارم- نشر شده در سایت: (نادیه انجمن) 04-14-2012
- 26- تو کیستی، من کیستم؟- نشر شده در سایت: (اصالت و پرشین بلاگ) 05-21-2012
- 27- عالم سکوتم- نشر شده در سایت: (پرشین بلاک) 06-27-2012
- 28- صرف همین لحظه است 07-02-2012
- 29- معمای زنده گی و خلقت 07-21-2012
- 30- دل آسمان میگرید 08-04-2012
- 31- پروبال آزاده بستند- نشر شده در فیس بوکم 01-06-2013
- 32- عشق سرلوحه هستی - نشر شده در فیس بوکم 01-07-2013
- 33- گریزانم - نشر شده در سایت: (وطندار) 02-05-2013
- 34- ای راهبیان منزل عشق 02-15-2013
- 35- ناجیبیان آزاده گی - نشر شده در سایت: (اصالت) 05-07-2013
- 36- انسانیم و انسان باید زیست - نشر شده در سایت: (صلح، آزادی، دیموکراسی و ترقی اجتماعی) 05-13-2013
- 37- آهسته بگذر اینجا، مگر کوری در صفحه فیس بوکم 05-29-2013
- 38- بتو سوگند ای میهن- نشر شده در سایت: (اصالت) 08-09-2013
- 39- آباد کنی و وطن را - نشر شده در سایت: (اصالت) 08-27-2013
- 40- معمای زنده گی - نشر شده در سایت: (پرشین بلاک) 10-17-2013
- 41- بشما گویم - نشر شده در سایت: (وطندار) 09-13-2013
- 42- تقدیم بشهیدان انقلاب ثور 1357 و شهیدان راه حفظ استقلال میهن - نشر شده در سایت: (وطندار) 09-27-2013
- 43- نوای رفتگان - نشر شده در سایت: (وطندار) 12-06-2013
- 44- مپندارید که ما بیگانه ایم - نشر شده در سایت: (وطندار) 01-11-2014
- 45- بنگرید- نشر شده در سایت: (وطندار) 01-24-2014
- 46- آخر بگویند که راه و رسم شما چیست - نشر در (وطندار) 01-30-2014
- 47- بنام برتو ای زن- نشر شده در سایت: (اصالت) 01-12-2014
- 48- مذهب زنده دلان- نشر شده در سایت: (اصالت) 02-26-2014
- 49- هر یک به طرزی ربوده دلی ما را تاریخ - نشر شده در سایت: (پرشین بلاگ) 02-04-2012

- 50- سروده ای طنزی: امید های بسته بر سرآب- نشر شده
در سایت : (اصالت و پرشین بلاگ)
02-22-2014
- 51- همه ز خلقت یکسانیم- نشر شده در سایت:(اصالت)
02-07-2014
- 52- درد جانکاه بینوایان - نشر شده در سایت:(وطندار)
03-31-2014
- 53- دیگر شعار کفر والحاد جایی نگیرد- نشر شده در (وطندار)
04-26-2014
- 54- در سوگ فاجعه ای بدخشان- نشر شده در سایت:(اصالت)
05-03-2014
- 55- در ماتم ارگوی بدخشان -نشر شده در سایت:(وطندار)
05-04-2014
- 56- منزلگهی خدا- نشر شده در (فیس بوکم)
05-13-2014
- 57- چرا فریادم نمی فهمید- نشر شده در سایت:(وطندار)
07-06-2014
- 58- ندای فرزندان حزب - نشر شده در سایت :
07-13-2014
(صلح، آزادی، دیموکراسی و عدالت اجتماعی)
- 59- ز چه گوئیم، بر کی گوئیم ؟ نشر شده در صفحه فیس بوک :
07-16-2014
(راه پرچم)
- 60- نواهای بینوایان - نشر شده در سایت: (صلح، آزادی
07-20-2014
دیموکراسی و عدالت اجتماعی)
- 61- تجدید پیمان - نشر شده در سایت: (وطندار)
09-10-2014
- 62- نواهای خود کرده گان - نشر شده در سایت:(اصالت)
09-19-2014
- 63- بیدار شو ای هموطن - نشر شده در سایت : (اصالت)
11-22-2014
- 64- بامید وفا ز گلی سایت: (وطندار)
01-28-2015
- 65- طوفان اشکها (اصالت)
02-20-2015
- 66- ز دیوانگان ننالم هرگز (سایت وطندار)
02-26-2015
- 67- شاد باد روح فرخنده (صلح، آزادی، دیموکراسی و
03-21-2015
عدالت اجتماعی و سایت اصالت)
- 68- تحفه بر تو فرخندهء شهید (فیس بوکم)
03-24-2015
- 69- نجوای شیطان (صلح، آزادی، دیموکراسی و عدالت
04-14-2015
اجتماعی)
- 70- نشان مهر و وفا(سایت صلح، آزادی، دیموکراسی و
04-22-2015
عدالت اجتماعی)
- 71- فریاد شهیدان راه آزادی میهن و مردم
04-28-2015
سایت (صلح، آزادی، دیموکراسی و عدالت اجتماعی)
- 72- تعبیر زنده گی سایت: (وطندار)
05-14-2015
- 73- راه و رسم آزاده گی (تار نمای مشعل) و
07-25-2015

- سایت (سپیده دم)
- 08-07-2015 74- بهشت گمشده یابید سر از دوبار (سایت وطندار)
- 75- خورشیده تا بنده جلوه افروز گردد بار دیگر:
- 09-16-2015 (سایت اصالت)
- 09-29-2015 76- خوشا نغمه سرای آزاده (سایت مشعل)
- 10-05-2015 77- مرغان مهاجر (سایت اصالت)
- 10-06-2015 78- نوای جان فدایان آزاده (سایت مشعل)
- 79- به چار راه زنده گی درگیریم (سایت صلح، آزادی
- 10-08-2015 دیموکراسی و عدالت اجتماعی
- 10-11-2015 80- بخدا حرام است (سایت مشعل)
- 05-18-2014 81- بتو نیلاب عزیز(این سروده برای نیلاب شهید
- دختر رفیق گرامی ام اشرف شهکار که در جرمنی
- بدست قاتلین فاسد و دشمنان انسانیت بقتل رسیده
- میباشد .
- 04-06-2016 82- بیا هموطن، ای همنوع و ای همخون من (فیس بوک)
- 06-05-2016 83- در اندیشه سپیده دمها (سایت وطندار)
- 10-05-2016 84- دیده گانم دیار آشنایان میجوید (سایت صلح، آزادی
- دیموکراسی و عدالت اجتماعی)
- 11-26-2016 85- در آن عالم تنهایی (سایت صلح ، آزادی، دیموکراسی
- و عدالت اجتماعی)
- 01-26-2017 86- ای مردم ستمدیده ء میهن بپا خیزید.
- (در صفحه فیس بوک)
- 08-22-2020 87 - هر یک به طرزی شکسته دلی ما را
- (در صفحه فیس بوک)

خون بیگناهان!

شفق داغ دیدم بدل گفتم

چه است این؟

زخون کدامین بسمل گرفته رنگی دامن

زمین را چون لاله بخون است دشت و صحرا

چشم فلک ز گریه دارد خروش

بروز ماتمی طفلی

چو گم کرده آغوش پرمهر مادر

به طوفان گرفته دامنی زمین و زمن

که گویی قیامت کبرا به پا گشته

چون شهیدان دشت کربلارا

به نجوا آمد زبان بربانان

که این قیامت بود ز خون بیگناهان

بدستان جلادان سیاه دل

که ریختند خون پاک پرچمداران صلح و ترقی خواه میهن

که بودند پاسداران عزت و ناموس و علم و فرهنگ